

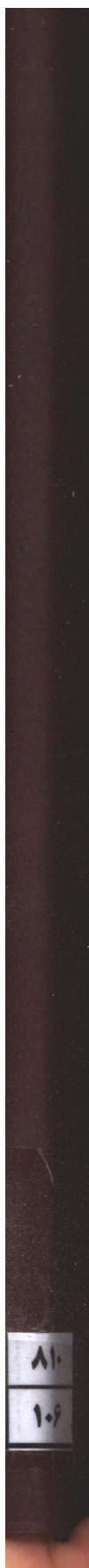
مکتبہ
۱۲۱

رسالہ

العقائد الجذوبیہ

بیانات حضرت مجدد بعثت

1000 200 100



11

106

اسکن شد

رساله

العَفَايِدُ الْجَمَّةُ فِي بَيْتِهِ

بیانات حضرت منجد وعلیہ

کبوتر شکی

رحمه الله عليه

نام کتاب : رسالۃ العقاید المجذوبیہ
مؤلف : محمد جمفر قراگزلو (مجدو یعلیشاہ)
ناشر : بصیر اللہ نعمت اللہی نوش آبادی
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخہ
نوبت چاپ : اول
تاریخ چاپ : مرداد ماہ ۱۳۶۲
چاپ، صحافی و تجلید : چاپ رودکی

فهرست

۳	مقدمه
۷	عقاید خود
۲۰	مذاهب صوفیه
۲۵	وحدت وجود
۲۹	فصل دوم در طریق ذوق المتالیهین
۳۶	فصل سوم در بیان وحدت وجود
۳۷	طریقه دوم
۷۹	مکتوب علامه مجلسی

بسمه تعالی و تبارک

قدوة العرفاء والموحدين وزبدة العلماء والمحققين العارف بالله
مجدو بعلیشاه طیب الله ثراه نامیش محمد جعفرین حاج صفرخان از ایل
جلیلہ قرا گزلو. تولد با سعادت آن بزرگوار جائی دیده نشده ولی چون عمر گرامی
آنجناب شصت و چهار سال بوده و در سال ۱۲۳۹ قمری بدار بقا رحلت فرموده
باید ولادت با سعادت مبارکش در حدود سنه ۱۱۷۵ بوده باشد. شرح حال
آنحضرت در همین رساله بقلم نیک شیم خود آن بزرگوار و قدوه ابرار ذکر شده
و لزوم بتکرار آن نیست. آنحضرت تا سن هفده سالگی در موطن خود همدان
سپس مدت پنج سال در اصفهان و چهار سال در کاشان خدمت علماء و
مدرسین معروف آنزمان بتحصیل علوم ادبی و ریاضی و حکمت الهی و طبیعی
و فقه و اصول و سایر علوم لازمه اجتهادیه اشتغال داشت و از طرف آیه الله مرحوم
میزرا ابوالقاسم قمی و سایر علمای آنزمان بافتخار مقام اجتهاد نائل گردید ولی
چون در باطن شور و انقلابی خاص احساس مینمود که این علوم ظاهریه و
فضایل صوریه خاطرش را تسکین نمیداد و عقده یقینی نمیگشود در صدد تحقیق
و جستجو برآمد و اغلب کتب علماء و حکماء را با دقت مطالعه نمود و بصحبت
بسیاری از عباد و زهاد فایز گشت و آتش شوق و اشتیاق او بیش از پیش شعله ور
گردید لذا برای رسیدن بقرب محبوب حقیقی و مطلوب واقعی پای همت در
وادی جستجو نهاد و کثیری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان را ملاقات نمود و
با اکثر محققین قوم معاشرت و مصاحبت و مجالست کرد بالاخره فضل الهی و
سعادت ربانی شامل حال آنجناب شد و در اصفهان بخدمت قطب زمان
العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف و از آنحضرت بتلقین ذکر و فکر

موفق گردید و از یمن همت و توجه آنحضرت باعلی مرتبت عارفان بالله رسید و در سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه طاب ثراهما مشرف گردید و در سال هزار و دو یست هفت قمری (۱۲۰۷) از طرف جناب نورعلیشاه قدس سره باذن و اجازه ارشاد عباد و طالبان راه سداد مفتخر گردید و در سنه ۱۲۳۴ جناب حسینعلی شاه طاب ثرا در کربلای معلی هنگام رحلت آنحضرت را خلیفه الخلفاء و جانشین خود ساخت و بلقب مجذوبعلیشاه ملقب فرمود پس از رحلت آن بزرگوار بوطن مألوف مراجعت فرمود و بترویج شریعت غراء و طریقت بیضاء و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان مشغول گردید ولی اکثر اوقات خود را در خلوت و عزلت و عبادت و مجاهده صرف مینمود و این قلت معاشرت با خلق وعدم توجه بامور دنیوی و بی اعتنائی بعلاقه مادی منسوب بتصوف و مورد حسد و عداوت ظاهریین گردید و دوچار اذیت و آزار معاندین و مخالفین و ملامت لائمین واقع شد و عداوت بحدی رسید که نزد سلطان وقت فتحعلیشاه قاجار از ایشان سعایت کرده و تهمتهای ناروا و افتراآت نابجا ذکر کردند و شاه ایشان را به تهران احضار نمود و عرض کرد شما با این مرتبه علمیکه همه تصدیق دارند چرا طریقی اختیار نموده اید که موجب مخالفت و معاندت علماء گردید فرمود امر مذهب و دین امری نیست که به مخالفت و ملامت دیگران بتوان صرف نظر نمود **لَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمَةً وَلَا بَأْسًا لِّمَن قَتَلَ** بلکه تمام هستی و مال و جان را در آن دریغ نباید نمود عرض کرد پس من علماء را دعوت کرده با شما مذاکره و مصاحبتی نمایند و شما را از این اتهامات مبری و معری نمایند قبول فرمود ولی هیچیک از علماء حاضر نشدند با ایشان مذاکره و مصاحبه نمایند فرمود پس من عقاید خود را نوشته بنظر آنان رسانید که هر ایراد و اعتراضی بعقاید من دارند بنویسند شاه عقاید آنحضرت را نزد علماء فرستاد و آنان در مجمعی خوانده و دقت نمودند و هیچ ایراد و اعتراضی وارد ندانستند.

نسخه این عقاید در دسترس نبود و فتی مرحوم حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه قدس سره قطب سلسله علیه نعمه اللهیه سلطانعلیشاهیه فرمودند شنیده ام آقای الهی قمشه ای یک نسخه از آنرا دارند ایشان را ملاقات کنید اگر چنین نسخه ای خدمت ایشان است امانتا مرحمت کنند که یک نسخه از آن استنساخ شود پس از ملاقات ایشان اظهار داشتند چنین نسخه ای نزد من هست ولی اکنون دیگری عاریت گرفته پس از استرداد نزد آقای دکتر علی نورالحکماء که با ایشان ارتباط و سابقه دارم میفرستم ولی هر چه انتظار کشیده شد فرستاده نشد بعد در صدد برآمدیم که شاید از کتابخانه ها یا اشخاص بتوانیم بدست آوریم در این بین برادر دانشمند ارجمند آقای سید محمد حسین خبره فرشچی زاده الله توفیقاته که کتابخانه شخصی دارند اظهار داشتند یک نسخه از عقاید مرحوم آقای مجذوبعلیشاه طاب ثراه را دارم و لطفا مرحمت کردند این نسخه با خط نستعلیق و خوانا است ولی متأسفانه چون فتوکپی شده قسمتی لایقرا و یا دارای اسقاط است لازم بود نسخه دیگری بدست آورده تکمیل گردد آقای خبره از کتابخانه دانشگاه نسخه ای بدست آورده فتوکپی نمودند نسخه ای هم برادر محترم آقای شهرام پازوکی از کتابخانه مجلس شورای ملی بدست آوردند که فتوکپی آنرا آوردند و از مقابله این سه نسخه نسخه کنونی تکمیل گردید سپس برادر مهربان آقای بصیر الله نعمت اللهی نوش آبادی وفقه الله تقاضا کردند که این رساله را به هزینه خود بچاپ رسانند و بندگان مولینا الاعظم حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی (رضا علی شاه) دام ظلّه علی الادانی والاعالی اجازه فرمودند و با سعی و زحمت برادر ارجمند آقای سید قدرت الله آزاد زید عزه و توفیقه که در استنساخ و مقابله و تصحیح تمام اوقات گرانهای خود را صرف نمودند مهای چاپ گردید و در چاپخانه رودکی بسعی و کوشش برادر مکرم گرامی آقای حاج میریونس جعفری ائده الله تعالی بچاپ رسید و در دسترس استفاده و استفاضه طالبان و اخوان قرار گرفت این فقیر حقیر از صمیم قلب زحمات شبانه روزی برادر محترم آقای

آزاد زاد توفیقه و بذل سعی و کوشش آقای حاج آقا جعفری و همت آقای نعمت‌اللهی را تشکر و سپاسگزاری نموده و امیدوار است منظور حق و اولیاء حق واقع شده خیر و سعادت دنیا و آخرت بآنان عطا گردد.

خاک اقدام فقراء نعمة اللهی سلطانعلیشاهی

فقیر سید هبة الله جذبی «ثابتعلی»

با کمال تأسف تذکر میدهد که با کمال سعی و کوشش و چند مرتبه مقابله بعثت آنکه هر سه نسخه فتوکپی بود و قسمتی سفید و بعضی کلمات لایقراً بود باز هم اغلاطی دارا مییاشد که خوانندگان دانشمند و عالم در حین مطالعه خود تصحیح فرمایند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين
 وبعد عرضه میدارد ضعیف گناهکار و نحیف تبه کار محمد جعفر بن الحاج
 صفرخان همدانی از طایفه قراگوزلو که چون مدت‌های بود مدید و عهدهای بسیار
 بعید که جمعی این ضعیف را منسوب میساخته اند بتصوف رذیه بعضی از راه
 اغراض نفسانی و بعضی از راه اشتباه و درصدد اذیت و آزار بودند و بسیار هم
 رسانیدند و این ضعیف نظرمضمون بلاغت مشحون و عباد الرحمن الذين
 يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما والذين
 لا يشهدون الزور واذا مروا باللغو مروا كراما متحمل میشدم و صبر بر آزار و
 اذیت آنها مینمودم تا اینکه درین اوقات شنیدم که امر را بر اعظم علماء و
 افاحم فضلاء ادام الله اظلالهم هم مشته نموده اند لهذا بر خود لازم دیدم که
 مجملی از عقاید خود را بعرض رسانم اگر اشتباهی یا سهوی باشد تصحیح
 فرمایند و ضعیف را انشاء الله ازین تهمت مبرا و معزا فرمایند و بیان این امور
 موقوف است بر بیان حال خود و لهذا علی وجه الاجمال عرض می نمایم که
 والد ضعیف از جمله خواص تلامذه سید محقق سید ابراهیم رضوی قمی الاصل
 طاب ثراه بود و شب و روز مشغول بعبادت فرایض و نوافل مرتبه و غیرها و باوراد
 و اذکار مأثوره متوجه بود با وجود کمال توسعه در معاش باقل مایقنع از مأکول و
 ملبوس اقتصار می نمود و زیادتى را صرف اهل استحقاق می نمود و در اکثر
 سالها بعتبه بوسی اماکن مقدسه مشرف می شد تا هوا شدت حرارت نرسانیده بود
 توقف در آنجا می نمود و در شدت حرارت مراجعت می نمود تا سال آخر در
 کربلای معلی برحمت الهی فایز شد و در رواق مقدس مدفون گردید

رحمه الله تعالى.

و ضعیف را از طفولیت واداشت بتحصیل علوم در مبادی تکلیف روزی مرا احضار فرموده کتابی در نزد ایشان بود مکان معینی از آن کتابرا فرمودند که بنویس و با خود داشته باش و باین نحو رفتار نما در ایام تحصیل اوقات خود را باین امر کمتر صرف نما مگر در اوقات تعطیل که بالمرّة اوقات خود را صرف نما و بعد از ایام تحصیل کمال اهتمام در او بنما و آن کتاب شرح محقق محدث مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله بر کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه بود که جناب طاب ثراه بعضی واقعات خاصه خود را در طریقه سلوک و ریاضت نوشته بود که اورا هم در آخر رساله نوشته بنظر اعظم اخوان میرسد و ضعیف از ده ساله تا هفده بلکه هجده سالگی در بلده همدان مشغول بتحصیل علوم ادبیه و منطق بودم بعد از فراغت آنها باصفهان رفته در خدمت فضلی آنجا متوجه تحصیل علوم کلام و ریاضی و حکمت و طبیعی شدم قریب پنجسال در آنجا بودم و از آنجا روانه دارالمؤمنین کاشان شده و در آنجا در خدمت جامع معقول و منقول شیخنا و مولانا محمد مهدی نراقی طاب ثراه مشغول تحصیل علم الهی و فقه و اصول فقه قریب بچهار سال و در آنجا بودم بمرتبه ای که تارک نبودم مگر در اوقات تعطیل که بالمرّه صرف اوقات در اوراد و اذکار می نمودم و درین ایام بمطالعه کتب جمعی کثیر از محققین و مجتهدین و متکلمین مشرف شدم از قبیل ابن طاوس و خواجه نصیرالدین طوسی و ابن فهد حلّی و صاحب مجلی و سید حیدر آملی و ابن میثم بحرانی و شهید ثانی و شیخ بهاءالدین عاملی و والد او و میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی و میر محمد باقر داماد و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محمد صالح مازندرانی و مولانا محسن کاشانی و غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى **اعلی الله درجاتهم** و یقین ضعیف بر حسن سلوک و ریاضت زیاده بر سابق گردید چون درین کتب و رسایل دیده شد که ذکر با اجازه تأثیر او بیشتر است چنانچه نوشته اند که مولانا محمد تقی اجازه ذکر از شیخ بهائی داشت و مولانا محمد صالح در شرح کافی

تصریح فرموده است که ذکر محتاجست با اجازه لهذا این ضعیف هر که را برمی خوردم از اشخاص صاحب ریاضت و سلوک همینکه حسن ظنی بدیانت و ریاضت او بهم میرسانیدم از او مستدعی میشدم اجازه کلمه شریفه توحیدیا اسمی دیگر از اسماء حسنی الهیه و ادعیه از قبیل ادعیه صحیفه کامله سجاده و دعای سیفی و سمات و دعای صباح و غیرذلک و اجازه می گرفتم و متوجه میشدم و در اصفهان از سه نفر مستفیض شدم یکی جناب سید سند عابد محقق میرزا ابوالقاسم مدرّس مدرسه شاه و یکی فاضل محقق زاهد میرزا محمد علی میرزا مظفر و مولانا محراب جیلانی رحمهم الله و در کاشان هم از خدمت سید بزرگوار عالیقدر میر محمد علی میر مظفر بشرف اوراد و اذکار مشرف شدم و متوجه گردیدم و از وقتی که سن و عمر ضعیف به بیست و هفت یا بیست و هشت رسید اوقات خود را غالب صرف اوراد و اذکار و صوم می نمودم و نوافل نهاریه و لیالیه را هم بعمل می آوردم و تحصیل هم بسیار کم مینمودم در قم در خدمت جناب علامه العلما مولانا میرزا ابوالقاسم رحمه الله تعالی و درین اوقات معاشرت با خلق را بسیار کم نموده بودم از همان اوقات شروع نمودند مؤمنین مرا متهم بتصوف بودن و ضعیف هم متحمل میشدم و در سن سی ساله که از مسافرت و غربت مراجعت نمودم درین اوقات بقدر میسور کوتاهی در سلوک و ریاضت نمی نمودم اگر چه بظاهر اوراد و اذکار از صاحبان اجازه رسیده ولیکن آنها واسطه محض بودند فی الحقیقه هر چه رسیده است و خواهد رسید از برکت ارواح مطهره انبیاء است و نظر بتصریح جمعی از علما و بتجربه مظنه کلی بلکه علم هم رسانیده بودم که اجازه باعث زیادتی تأثیر و موجب استمرار آن عمل هم غالب اوقات میشود با فاصله کمی بسی سفیهان و مردمان احمق نادان همچون تصور نموده اند که هر کس از کسی اجازه گرفت او را نعوذ بالله امام سیزدهم میداند باین برنخورده اند که به چه جهت باید او را امام واجب الطاعة بداند گاه هست که آن اجازه ده بی سواد است در مسائل محتاجست بدیگری لیکن اینقدر هست که خوش اعتقاد و مواظبت بر طاعات

شرعیه داشته و بریاضت اوراد و اذکار متوجه بوده چنین یافته بودم که اجازه از او مؤثر است و منتهای مرتبه او آنست که آن شخص از شیعه‌های با اخلاص ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم باشد و اگر شیعه نباشد هر چند با ریاضت باشد مثل خلاف مذهبهای دیگر قابل اجازه دادن نیست هر سه شرط است در میانه ایشان و بعد از سی سالگی تا چهارپنج سال جلّ اوقات خود را مصروف بعزلت از کل ناس کردم لهذا آن نسبت تصوف زیاده شد وضعیف هم از خرابی حال در قید و چاره رفع این تهمت نبودم تا رفته رفته باینجا رسید که می شنوید حالا هم از جناب اقدس الهی نظر بآیه شریفه **وَلَا تَلْقُوا بَايِدِكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** ترسانم و الا از قضا و قدر الهی چه چاره **المقدر** کائن ثابت است و درین چهار و پنج سال ایام انزوای کلی دو مرتبه بعته بوسی اماکن مقدسه مشرف شده و در دو مرتبه قریب یکسال توقف افتاد اما همه اوقات بانزوا و عزلت گذرانیده این حرکات از ضعیف باعث این نسبتها شد و در اوقاتی که در دارالمؤمنین قم در خدمت جناب استاد اعظم نورالله روحه بودم مکرر اتفاق می افتاد که در بعضی مسائل دوسه روز گفتگو و مباحثه اتفاق می افتاد و بسیاری از نوشتجاتی که بر مدارک الاحکام حسب الامر ایشان و همچنین بر شرح لمعه دمشقیه بر مبحث قضا و شهادات مقید شده بود بنظر اشرف ایشان میرسید تحسین میفرمودند و امر فرمودند که متوجه فتاوی و امور مسلمین در ولایت همدان بشو و ضعیف نظر بمخاطرات کلیه که درین امر مشاهده می نمودم متوجه نمی شدم خصوص که جمعی از علماء رحمة الله علیهم قوه قدسیه را شرط اجتهاد قرار داده اند با آنکه در کتاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق علیه السلام منقول است که **لَا يَحِلُّ الْفَتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ** که صریحست در اشتراط قوه قدسیه در مفتی و او را که در خود موجود نمیدیدم لهذا بالمره اعراض از فتاوی و مرافعه نمودن و نماز جمعه و جماعت گذاشتن بجهة عدم لیاقت خود داشتم بعد از آن چهارپنج سال که اوقات مخصوص باوراد و اذکار بود اوقات خود را تبعیض نموده سهمی را

بمطالعه کتب و مباحثه و تعلیقه نوشتن بر کتاب کفایة المقصد مصروف داشتم
 برسوای عبادات و اما در عبادات اقتصار بر مدارک الاحکام نمودم و بر همه
 عبادات اوسوای حج حاشیه نوشتم بعنوان اختصار و بر اکثر کتب کفایه حواشی
 و شروح نوشتم و سهمی دیگر از اوقات را بطاعات و عبادات و اوراد و اذکار
 صرف می نمودم در بعضی از سنوات توفیق یک اربعین بانزوا و تقلیل طعام
 خصوص اکل حیوانی میرسانیدم نه اینکه در جمیع اربعین بالمره تارک حیوانی
 بشوم که مخالف با حدیث نموده باشم بلکه در ضمن اربعین دو سه دفعه
 حیوانی مأکول می شد این اطوار باعث زیادتی نسبت تصوف شد حال عقاید
 خود را عرض می نمایم اگر چه قسم بجلاله یاد نمودن نه تکلیف است بر
 ضعیف و نه بر دیگری که قسم بدهد مع ذلک من باب الاحتیاط اتماماً للحجة
 قسم یاد مینمایم که والله العظیم و بالله الکریم و از رحمت عامه و خاصه الهی
 در دنیا و آخرت بی بهره باشم و بلعنت خدا و انبیاء و ملائکه و جن و انس برسم
 و از حول و قوه الهی خارج و داخل حول و قوه شیطان باشم که اگر آنچه از
 عقاید خود می نویسم کتمانی در او شده و تقیّتاً خلاف اعتقاد خود را نوشته
 باشم با وجود این نحو قسم اگر کسی اعتقاد ننماید و تکذیب مرا نماید او داند
 با خدای خود جواب او را باید بدهد والا از ضعیف چه برمی آید و بر من هم
 آنچه وارد شود همینکه خود دخیل نشده باشد بحول و قوه الهی سهل است و
 گذشته است و انشاء الله بالخیر والعافیه الاولى والاخری خواهد گذشت **الحکم**
لله الواحد القهار و ما النصر الامن عند الله العزيز الحكيم و چون برخوردارم
 بادعیه منوره مقدسه کثیره که مأثور است از حضرات ائمه هدی صلوات الله و
 سلامه علیهم اجمعین مثل دعای صباح حضرت سید سجاد علیه السلام و دعای
 روز عید غدیر که بعد از نماز صبح آنروز باید خوانده شود و دعای عشرات که
 مستحب است روز جمعه خوانده شود و دعای حریق و مناجات انجیلیه و غیر
 اینها که در هر یک از این دعاها جناب ائمه هدی شاهد گرفته اند بر عقاید خود
 جناب اقدس الهی و جمیع انبیاء و رسل و ملائکه و جمله عرش و سگان

سموات و ارض و جمیع مخلوقات را والله یعلم شاید باینجهت باشد که معلوم ایشان شده بوده است که جناب جل و عزّ همگی را در محضری حاضر خواهد نمود و در آن محضر از هر شاهی شهادت او را خواهد سؤال فرمود و هر یک ادای شهادت خود را خواهند فرمود چنانچه مأثور است که شهادت مؤذن را خواهد داد هر کس که اذان او را شنیده است لهذا این اقل و احقر عباد هم مصمم شد که دوستان و برادران دینی خود را شاهد قرار بدهد بر عقاید خود تا آنکه در آن موقف عظیم الاهوال آنچه شنیده اند ادا نمایند پس شاهد می گیرم جناب اقدس الهی و جمیع انبیاء مرسلین و غیر مرسلین و ملائکه مقربین و اوصیا و اولیا و شهدا بلکه جمیع مخلوقات سمائی و ارضی و جنی و انسی را باینکه اقرار و اعتراف دارم بآنکه الله تعالی واحد است که ثانی برای او نیست و وحدة ذاتی حقیقی است که معنای او آنست که همتا و عدیل و نظیر ندارد نه آنکه مراد وحدة عددی شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکنات است واحد است که اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچوجه ترکیب در حریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمال مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است و منزّه است از جمیع نقایص و رذایل مانند جسم و ترکیب و حال و محلّ و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و عرض. و او را زوال نباشد موجود و معدوم ساختن از اوست یمحوالله مایشاء و یثبت و اوست اول بلا اول و آخر بلا آخر اجلّ است از اینکه بوده باشد پیش از او یا با او شیء بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیء نبوده است و همه اشیاء مخلوق و مصنوع اوست و مسبوق می باشند بعدم حقیقی نفس الامری و همه اشیا را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت آنها مباین است ذاتاً و صفاتاً و فعلاً و جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد را در طاعت و معصیت از خود ایشان میدانم اولی بتوفیق الهی و ثانی بخذلان او هم رسیده و بجمیع ممکنات قدرت او متساویست و هو علی کل شیء قدیر

وعلم او باشیاء سابق بر ایجاد و لاحق بلا تفاوت است که **الایعلم من خلق و هو اللطیف الخیر** پس ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم اوست بکلیات و عالمست بغیب و شهادت و غیبیه غیب نسبت بما می باشد والا نسبت باو همگی یکسانند و باراده ایجاد نموده است هرچه را ایجاد کرده است و نه از راه احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیا و همگی در اصل وجود و قوام و بقا محتاج می باشند باو جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری باشد **فاذن لایحیطون** به علما و لقاء و رؤیت و معرفت که در اخبار و ادعیه وارد است راجع می باشد به بصیرت کامله قلبیه چنانچه ماثور است **لیس الرؤیته بالقلب کالرؤیته بالعين** **تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون** و منزّه است او تعالی از تعطیل و تشبیه، تعطیل آنست که کسی بگوید معاذ الله خدا نیست مثل طایفه سوفسطائیه که عالم را بتمامه وهم و خیال باطله میدانند و دیگر طایفه ملاحده و تناسخیه اند که خود را نقطویه میخوانند و مبدأ اشیا را ذات مربع میگویند و آن عبارتست از روح انسانی و ایشان خود را خدا میدانند و میگویند تا انسان خود را نشناخته است بنده است و چون خود را شناخت خداست و نقل کرده اند که واضع این مذهب محمود فسخانیست لعنة الله علیه و دیگر طایفه طبیعیه و دهریه اند که قائل بتسلسلند و قسمی دیگر از معطله آنست که میگویند که خدا هست لیکن بیکار است و مشغله ندارد چنانچه بعضی حکماء گفته اند که حق سبحانه عقل را آفریده است و بس و هرچه غیر اوست مخلوق عقل است اینهم غلط است چنانچه حق فرموده است **کل یوم هوفی شأن** یعنی هر روزی بلکه هر آنی در کاریست یک شمه از کار او اینست که یک قافله از حیوانات در رحم ها پدید میآورد و یک قافله دیگر را بیرون میآورد و یکی را می میراند و همچنین در نباتات رب العالمین است که همه را تربیت میفرماید رزاقیست که همه بر خوان بیدریغش نشسته اند و نعمت او را می خورند و آسمانها را در گردش دارد هر یک را بحرکت خاصّی قاضی الحاجاتست که حاجاتی را که باو

عرض نمایند اجابت می فرماید بلکه بی امر او برگی از درخت نمی افتد و تشبیه آنست که الله تعالی شبیه مخلوقات باشد در ذات و صفات و افعال و جناب الهی منزّه است از این شباهت **فسبحان من لا فاعل سواه ولا موجود بذاته الا اياه سبحان ربك رب العزة عما يصفون** و همچنین شاهد میگیرم جمیع آنها را که ذکر کردم باینکه اقرار دارم بر حقیقت همه انبیاء خصوص بر کسی که برگزیده است او را از جمیع مخلوقات خود و ختم نبوت باو کرده و اوست سید و مولای ما جناب **محمد مصطفی صلی الله علیه و آله** که مبعوث کرده است او را بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن او و رسانید آنجناب بامت خود آن چیز را که مأمور بود برسانیدن آن و ادا فرمود امانت مودّعه نزد خود را و ایمان و اقرار دارم بهر چه آنجناب فرموده است مجملا چه علم باو هم رسانیده باشم و چه نداشته باشم و از آنجمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت او هر دو دارم و اقرار دارم که خلیفه بلا فصل او جناب سرور اولیاء و قدوة اوصیاء **علی بن ابیطالب** و یازده فرزند اوست و اخیری موجود و حیّ است و در هر وقت که مشیت الله تعالی تعلق گرفته است ظاهر خواهد شد و عالم را مملوّ از عدالت خواهد فرمود بعد از آنکه مملوّ از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مخلوق و معصومند از گناه کبیره و صغیره و بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل و اکمل میباشند از جمیع مخلوقات و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده جناب اقدس الهی است **لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون** و شفاعت ثابتست از جهت جناب پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری از خاطئین را و اقرار دارم باینکه دوست ایشان دوست خداست و عدوّ ایشان عدوّ اوست و طاعت ایشان طاعت خداست و معصیت ایشان معصیت خداست و هر کس منکر امامت و ولایت ایشان باشد مطرود و ملعونست هر چند آن منکر از مشاهیر علما و فقها و حکما و متصوفه باشد و لسان قال و حال این ضعیف در تعقیب صلوٰة خمسہ باین کلمات گویا

هست اللهم احينا حیات محمد وذرتّه وامتناماتهم وتوفنا على ملتهم و احشرنافى زمرتهم ولا تفرق بيننا وبينهم طرفه عين ابدًا فى الدنيا والآخرة اللهم صل على محمد وآل محمد ووال من والا هم وعاد من عاداهم و انصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن على من ظلمهم وعجل فرجهم واهلك عدوهم من الاولين والآخرين الى يوم الدين اللهم قولنا ما قالوا وديننا ما دانوا به ما قالوا به قلنا وما دانوبه دنا وما انكروا انكرنا ومن والوا والينا ومن عاد واعاديننا ومن لعنوا لعنا ومن تبرأوا منه تبرأنا ومن ترحموا عليه ترحمنا وآمنا بسرهم وعلانيتهم وشاهدتهم وغائبهم وحيّهم وميتهم ورضينا بهم ائمة وقادة وسادة ولانتخذ من دونهم وليجة فيهم نأتم و اياهم نوالى فاجعلنا معهم فى الدنيا والآخرة ومن المقربين والمعترفين بحقوقهم علينا فانا بذلك راضون يا ارحم الراحمين و اقرار دارم بفشار قبر و سؤال منكر و نكير و بعذاب قبر و باحياى اجساد از قبور و عرض بر خدايتعالى و اقرار دارم باينكه ميزان و صراط بر حقست و بهشت و جهنم الحال موجودند و آنچه قرآن مجيد و احاديث ائمه اطهار صلوات الله عليهم باو ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و مأكولات و مشروبات و غير ذلك از انواع مستلذات و مؤلّمات همگى حق و ثابت ميباشند، گروهى در جهنم و گروهى در بهشت خواهند بود و اقرار دارم باينكه فرايض بعد از ولايت از طهارت و صلوة و صوم و زكوة و خمس و حج و جهاد و امر بمعروف و نهى از منكر نزد تحقق شرايط اينها حق و ثابت است و حلال محمد صلى الله عليه وآله حلال الى يوم القيامة و حرامه حرام الى يوم القيامة.

شنیده‌ام که باین فقیر نسبت داده‌اند که محرمات الهی را حلال نموده‌ام لسان ظاهر و باطن من گنگ شود از کلمه توحید و اقرار بمعبودیت جناب اقدس الهی و اقرار بالوهیت شیطان رجیم نماید اگر این نسبت اصل داشته باشد بلکه این ضعیف با هر کسى آشنا و دوست بوده‌ام تحریت و ترغیب بر اقامه طاعات و اجتناب از جمیع سیئات مینمایم و نموده‌ام و اقرار

دارم که کفار و منافقین در جهنم بعذاب الیم مؤبد خواهند بود اما غیر شیعه امامیه از اهل عامه و زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و سایر فرق مخالفین اگر انکاری یکی از ضروریات دین اسلام کنند اینها نیز کافرند مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده اند و ناسزا نسبت بائمه علیهم السلام میگویند مانند خارجیان عمان و یا غلات که ائمه علیهم السلام را خدا میدانند یا بهتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله دانند یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است یا ایشانرا خالق عالم دانند و نواصب که عداوت بائمه هدی یا بعضی از ایشان داشته باشند زیرا که وجوب محبت ایشان ضروری دین اسلامست و غیر اینها از فرق مخالفین دو قسمند اول متعصبی چندند که حجت بایشان تمام شده است و علم ببطلان مذهب خود دارند و از راه تعصب و اغراض دنیویه انکار حق مینمایند در باره ایشان خلاف است بعضی گفته اند که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر را دارند و در آخرت مخلد در جهنم میباشند سید مرتضی و جمعی دیگر باین قایلند و اکثر علمای امامیه را اعتقاد آنست که در دنیا حکم اسلام بایشان جاریست و در آخرت مخلد در جهنم میباشند و بعضی گفته اند که بعد از دخول جهنم از او بیرون میآیند اما داخل بهشت نمیشوند در اعراف خواهند بود و نادری قائل شده اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت میشوند و این قول نادر و ضعیف است و روایاتی که دلالت کند بر کفر مخالفین و اینکه ایشان مخلد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه بسیار است بلکه گفته اند که متواتر است و در رساله دیگر به بسط تمام و احادیث و ادله عقلی همه مراتب را ذکر نموده ام و قسم دویم جماعتی میباشند که ضعیف العقند و باعتبار ضعف عقل تمیز میانه حق و باطل نمیتوانند کرد یا در بلاد مخالفین میباشند قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند یا در زمان فطرت و جاهلیت میباشند و امثال ایشان مشهور میانه علماء آنست که ایشان داخل مرجون لا مرالله می باشند حکم بکفر و ایمان ایشان نمیتوان کرد و در محکمه قیامت حال ایشان معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که مستضعف

کسی است که ولایت اهل بیت را دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی کند و اما فساق شیعه اثنی عشری احادیث در باره آنها مختلف است از احادیث بسیار ظاهر میشود که شیعه بهیچوجه داخل جهنم نمیشود و عقوبت گناهکاران این طایفه بعضی در دنیا بایشان عاید میشود مثل پریشانی و ذلت و امراض و اعراض بدنیه و امثال آنها و بعضی را در حال نزع و بعضی را در عالم برزخ و بعضی را در محشر و جمعی را بشفاعت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و احادیث در این خصوص قریب بمرتبۀ تواتر است ولیکن بعضی از اخبار دیگر دلالت بدخول فساق شیعه در نار دارد مثل روایتی که در خصال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نیست شیعه جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت، و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود و امید ثواب و خوف از عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعه جعفرند و بعضی علما در بیان جمع بین الاخبار گفته اند احادیثی که اشراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است محمول است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این حملست آنکه در تأویل قول خدای تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط هست بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم.

و در این ابهامات و اختلافات چنانچه علامه محدث مجلسی رحمه الله گفته است مصالح بسیار و فواید بشمار هست از آنجمله آنست که امثال ماها مغرور نگردیم بآیات و احادیث رجا و همیشه متردد باشیم میانه خوف و رجا که اعظم صفات اهل ایمان است و رجاى غالب منتهی میشود باغرار و ایمن

گردیدن از عذاب الهی و این از جمله گناهان کبیره است و خوف غالب نیز خوب نیست و منتهی میشود بنا امید شدن از رحمت خداوند کریم و این نیز از گناهان کبیره است و آنچه نوشتم شهادت منست بر نفس من و توقع و استدعای من آنست که بهر کس برسد این شهادت گواه و شاهد من باشد در هر وقت و هر مکان که ضرور شود ادای شهادتی را که شنیده است نماید و استغاثه و تضرع مینمایم بکریم علی الاطلاق که منتفع بسازد ما را باین ایمان و ثابت بدارد ما را نزد انتقال بدار حیات و منزل دهد ما را در دار کرامت و رضوان و حایل شود میانه ما و میانه داری که سرابیل اوست قطران و بگرداند ما را از گروهی که کتاب او باشد در ایمان و برگردد از حوض کوثر و حال آنکه باشد ریان و ثقیل باشد از جهت او میزان و ثابت باشد او را بر صراط قدمان انه المنعم ذوی الاحسان الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله.

این اعتقادات این ضعیف است که بعون الله المتعال بدلیل عقلی قطعی و شاهد ظنی ثابت کرده ام و دو رساله در دست دارم که مینویسم یکی بسیار مبسوط و یکی متوسط نه بآن تطویل مملّ و نه باختصاری مفلّ در تحقیق و توضیح این مطالب مذکوره جناب اقدس الهی بعنایت خودش توفیق اتمام هر دو را شفقت فرماید و این را فهمیده ام بحول الله و قوته که ایمان مایه سعادت ابدی است و ترک آن موجب شقاوت ابدی و شیطان دزد عقاید و اعمال است دزد تا ممکن است اول متاع نفیس را میبرد اگر بر آن دست نیافت متاع های دیگر را میبرد و عقبات شیاطین درین باب بسیار است هر گروهی را از عقبه ای بجهنم میبرد و اگر کسی نجات از این عقبات خواهد باید دست از سفینه نجات اهل بیت اطهار (ع) برندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و فرموده است ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب فیها نجی و من تخلف عنها هلك از مقبولات عامه و خاصه است و حضرت پیغمبر صلی

الله علیه و آله فرمود که من از میان شما میروم و دو چیز عظیم در میان شما میگذارم اگر بآنها تمسک جوئید و متابعت ایشان نمائید، هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت من و این دو تا از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند معنی کتاب را اهل بیت میدانند و اهل بیت فرمودند که ما از میان شما میرویم و احادیث ما در میان است رجوع براویان و عارفان احادیث ما کنید پس تقصیر و کوتاهی در امر عباد و راه نمودن و سلوک ایشان را بصراط المستقیم بهیچوجه نشده و مراد از کلام معجز نظام فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف الحدیث. عبارت از عارف با حکام ایشان است نه مطلق راوی اگرچه غیر عارف باشد چنانچه در عنوان حدیث شریف عرف احکامنا فرموده است پس نظر بآیات کثیره و اخبار متواتره خلاصی از عقبات متابعت ایشانست چه آنها علیهم السلام معصوم از خطا و لغزش میباشند غیر آنها اگر بالفرض خوب باشند بحسن متابعت ایشان شده اند و عباد الله مأمور باطاعت و تقلید آنها نشده است که کسی بگوید فلان صوفی یا متصوف همچو گفته اگر حرف او بالفرض خوب هم باشد تقلید او از اینجهت که حرف اوست مذمومست با اینکه اگر حرف و کلام حق صحیحی داشته باشد البته مأخوذ است از مشکوة نبوت و ولایت اگر آنها شیعه اند تقیه نسبت بامام علیه السلام نداده اند و اگر از اهل سنت است که سرقت کرده از جهت عوام فریبی بخود نسبت میدهد که این تحقیق از منست واللہ العظیم وباللہ الکریم که اگر کسی ارسطو و افلاطون گردد در علم معقولات و اگر ابلیس و بلعم با عورا و فخر رازی شود در علم جزئیات یا اینکه مثل ناصر خسرو و یا دیگری از امثال او عمر بسیار و روزگاری بشمار در کوهها و مغارها فرداً و حیداً مشغول ریاضت بشود بی توسل بائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و استفاضه فیض از آن رؤسای اخیار بقرب الهی فایز نخواهد شد و چون مرکبان سرسخت خود را بگودالی خواهد انداخت و هلاک گردد حاصل کار نباشد مگر بعد از حق. بیت

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیه هستش ورق
 پس باید بحول الله و قوته سعی و اهتمام در متابعت قول و فعل و حال
 ایشان نمود و از زمره من کان فی هذه الدنيا اعمی فهو فی الآخرة اعمی و
 اضل سبیلا بیرون آمد و بعد از آنکه صاحب بصیرت شد افعال و اقوال او
 همگی لله میشود و از ذکر الهی غافل نمی گردد و داخل در مصداق آیه شریفه
 ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین نمیشود پس باید از
 این مزرعه دنیا تا بتوانیم بفضل الله و کرمه در صدد جمع آوری زاد و راحله سفر
 آخرت باشیم و جناب اقدس الهی همگی را بصیرتی کامل و عنایتی شامل
 شفقت فرماید که با بصیرت کامل ضروریات این سفر پر خطر را مهیا و آماده
 نمائیم و جناب اقدس الهی از جهت راهنمایی بندگان و معرضان از ذکر خود
 میفرماید که من اعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکا و نحشره یوم
 القيامة اعمی و هر چند در تبیین و توضیح عقاید ظاهر و هویدا شد که ضعیف
 اصول متصوفه خبیثه ردیه را باطل و کفر میداند لیکن من باب الاحتیاط تصریح
 بما علم ضمناهم مینمایم وما التصرا لا من عند الله العزیز الحکیم.

از کتاب حدیقه الشیعه منقول است که مذاهب صوفیه بسیار است و
 بعضی گفته اند که چهار مذهب اصل است و باقی فرع و آن چهار مذهب اول
 مذهب حلولیه است دویم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه است
 چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند که اصل چهار است و بجای
 واصلیه و عشاقیه، وحدتیه و تناسخیه ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که اصول
 مذهب ایشان شش است و تلقینیه و رزاقیه را بر آن چهار که اول مذکور شد
 افزوده اند و بعضی گفته اند که هفت است و وحدتیه را بر آن شش که مزبور
 گشت زیاد گردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است پس جمعی از
 متأخرین صوفیه مذهبی دیگر اختراع کرده اند و آنرا نیز اصل ساخته اند و آن
 قائل بودنست بوحده وجود پس بنا بر قول آن جماعت سه مذهب اصل مذهب
 صوفیه خواهد بود بغیر آنچه مذکور شد دیگر قولها هست اما حق اینست که از

جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قائل شدنست بحلول دویم قائل شدن باتحاد و بیشترین از این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز بتناسخ و الحاد قائل شده اند و سید مرتضی رازی علیه الرحمه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصولا و فروعا زیاده از شش قسم نشمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده و قائل بآن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آندو مذهب را ذکر کرده است در آن کتاب انتهی کلامه.

ضعیف معروض میدارد که آنچه در کتاب نهج الحق علامه رحمه الله تصریح باو شده آنست که حلول و اتحاد را نسبت داده است بمتصوِّفه عامه و گویا از شیعه کسی معتقد بهیچ یک نبوده با وجود اینکه از شیعه البته باو قائل نیست بدیهی البطلانست منتهی از برای بطلان هر دو ذکر مینمایم اما بطلان حلول چه او عبارت است از اختصاص میان دو شیء بحیثیتی که احدهما یعنی حال موجب وصفی بشود از جهة دیگری که مسمی بمحلّ است و حال میشود جوهر باشد مثل صورت جنسیّه و نوعیه و میشود عرض باشد و دو قسم حال از جناب اقدس الهی منفی و قول باو کفر است گویم که اگر واجب تعالی حال باشد در محلّ محتاج خواهد بود باو در وجود یا در تشخص و محتاج بغير در وجود یا در تشخص ممکن است و نیز چون بدلیل توحید ثابت است که دو واجب محال است پس اگر محلی از برای او باشد باید ممکن باشد پس واجب تعالی محتاج خواهد بود در وجود یا تشخص به ممکن که معلول و مخلوق اوست بواسطه یا بلاواسطه و این محال است چه علت در وجود و تشخص مقدم است بر معلول و مستغنی از او است. اما بطلان اتحاد بیان او اینست که آنچه از کلام محققین ظاهر میشود اتحاد را بر سه معنی اطلاق میکنند اول گردیدن شیء دیگر بدون انضمام امری یا زوال امری و این معنی حقیقی اتحاد است ثانی صیروت شیء است بشیء دیگر بطریق استحاله یعنی زایل بشود از شیء اول

امری و منضم شود باو امر دیگر اعم از اینکه آن زائل و منضم جزء ذات باشد مثل گردیدن آب هوا یا صفتی خارج از ذات باشد مثل گردیدن ابیض اسود. ثالث صیورورت بطریق ترکیب است یعنی از اول چیزی زایل بشود بلکه امری منضم شود باو و ثانی متحقق شود و اطلاق اتحاد باین دو معنی بطریق مجاز است و اتحاد بجمیع معانی بر حق تعالی محالست و بمعنی اول محال است نیز فی نفسه نه اتصاف واجب بآن جایز است و نه ممکن و اتصاف ممکن به دو معنی اخیر جایز است و محال بودن اتحاد بمعنی اول را بعضی بدیهی میدانند و دلیل مشهور عام بر ابطال اتحاد اینست که هرگاه دو شیئی یکی شود یا هر دو موجود هستند یا یکی موجود است و آن دیگری موجود نیست یا اینکه هیچکدام موجود نیستند بلکه ثالثی هم رسیده است بنا بر اول اتحاد نخواهد بود بلکه دو تا خواهند بود نه یکی و این خلاف فرض است و بنا بر ثانی باز اتحاد نخواهد بود چه اتحاد موجود با معدوم معقول نیست بنا بر ثالث باز اتحاد نخواهد بود بلکه آن دو تا برطرف شده و ثالثی بهمرسیده است پس اتحاد محال است و این دلیل محل بحث است چه بنا بر اول که هر دو موجود باشند مسلم نیست که منافاتی با اتحاد داشته باشد چه ممکن است که هر دو موجود باشند بیک وجود متحد باشند در ذات حاصل اینکه دو وجود و دو ذات وجود واحد و ذات واحد میگردد و چون مطلب بدیهی است در واقع متعرض آن دلیل و متعرض جواب بحث مذکور نشده اند و دلیل بر اینکه واجب الوجود متحد بغیر نتواند شد قطع نظر از این دلیل عام کرده اینست که اگر واجب الوجود متحد شود با غیر لازم می آید امکان واجب یا وجوب ممکن و استحاله این بدیهی است. بیان ملازمه آنکه نظر بدلیل توحید دو واجب محال است متحقق شود پس لامحاله هر موجودیکه هست جز ذات واجب تعالی ممکن خواهد بود بنابراین موجودی که متحصّل میشود از اتحاد واجب با ممکن اگر ممکن است امکان واجب لازم خواهد بود و اگر واجب است وجوب ممکن و چون واجب الوجود مرکب نیست والا محتاج باجزاء خواهد بود و صفات زایده هم ندارد بادلّه کثیره عقلیه و نقلیه پس اتحاد

بطریق استحاله بر آن جناب محال است و اتحاد بطریق ترکیب مستلزم احتیاج و امکان اوست اگر او جزء صوری مرکب باشد و مستلزم صفت زایده است اگر محلّ جزء دیگر باشد و عبارات بعضی از صوفیه مشعر است بحلول چنانچه نصاری قایلند بحلول در عیسی علیه السلام و کلام بعضی از روات احادیث هم مشعر است باو مثل عبارت فرات بن احنف که گفته است عقیفی که فرات زاهد و تارک دنیا بوده و نقل کرده است از بعضی مشایخ کوفه که از او نقل نموده اند که گفته است در محمد صلی الله علیه و آله چیزی از قدیم بود لهذا او را نسبت داده اند بغلو و تفریط در قول و محقق مجلسی گفته است ظاهر میشود از این کلام که او از متصوفه بوده است و ممکنست که صوفی بوده باشد، و بوده باشد مرادش مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله چنانچه از عبارات بعض کملین از اصحاب مثل یونس بن عبدالرحمن و غیر او این امر ظاهر میشود و فرموده است اولی توقف است در اونه قبول روایت او و نه حکم بتکفیر و تفسیق او بهر حال اگر مراد ایشان از حلول و اتحاد این معنی هاست که مذکور شد دلیل عقلی و نقلی بر استحاله آن قائمست و اگر معنی دیگر را میخواهند باید بیان شود تا استحاله و امکان آن معلوم گردد والله الموفق والمعین.

و اما واصلیه جماعتی میباشند از متصوفه گویند برای ما وصول بحق هم رسیده نماز و روزه و سایر عبادات از جهت قرب باوست از جهت ما که وصول حاصل شده لغواست بلکه حجاب است و تکلیفی بر ما نیست علامه رحمه الله نقل نموده است در کتاب نهج الحق که در کتاب روضة الشهداء که به همچو شخصی برخوردم که مذهب او این بود و صاحب مجلی هم در آن کتاب نقل مینماید که در جبل درعیه از ارض نجد بهم چون شخصی برخوردم مجادله و مباحثه که در میان ایشان اتفاق افتاده نقل نموده که بالاخره آن شخص از صاحب مجلی مغلوب و ملزم گردیده این ضعیف هم ملاقات نموده ام بعضی را که مزیا باین زئی گشته متهاون بتکالیف ظواهر شرعیه بوده اند و خود را عارف میدانسته اند لیکن اکابر صوفیه هم منکر و خارج از این اشخاص

هستند تفسیق بلکه تکفیر اینها را می نمایند البته اگر منکر اصل وجوب صلوة و زکوة و امثال ذلک با تحقق شرایط معتبره باشند شبهه در کفر ایشان نیست.

اما عشاقیه نقل از آنها نموده اند که آنها میگویند که انبیاء بغیر حق سبحانه مشغولند و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهت نبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل است پس بقول انبیاء و رسل التفات نباید کرد و بتکلیف نباید شد و ضعیف معروض میدارد که قول ایشان هم سخیف و باطلست چرا که نبوت و متحمل شدن مشقتهای او چون بحکم و امر الهی شده است منتهای عبادتست و موجب زیادتی قرب الی الله و فی الله میشود و مخلوقات هم در قیود طبیعت مقیدند و در محبس اسفل السافلین محبوسند بر آنها لازمست که سعی و اهتمام در استخلاص خود نمایند و بی وجود هادی و قاید خروج و حرکت بسمت علو ممکن نیست پس بر همه لازمست که تسلیم احکام جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را نمایند تا از حسیض کثافت و قوه هیولانیت بیرون آمده باوج مرتبه لطافت و اعلی درجه روحانیت فایز گردند و اگر قبول تکالیف جناب نبوی صلی الله علیه و آله را نمایند کافرند و از اسلام بی بهره اند حقیقتاً.

و اما تناسخیه فرق چندند بعضی منکر جناب اقدس الهی میباشند و عالم را و نفوس را قدیم میدانند و بعضی بتوحید قایلند لکن منکر بهشت و جهنم در نشأه دیگر میباشند و میگویند که ارواح در همین عالم اجسام دور میزنند و عالمی غیر عالم اجسام نیست صاحب گلشن راز میگوید بیت

تناسخ زان سبب گردیده باطل که او از تنگ چشمی گشته حاصل

تنگ چشمی بعضی بجهت عدم اقرار ایشان است بخدا و فرقه دیگر

بجهت منحصر داشتن عالم را بهمین عالم و منکر معاد شدنست گفته است امام فخر رازی فرق میانه مسلمین و اهل تناسخ اینست که مسلمین میگویند بحدوث ارواح و رد شدن ایشان بآبدان نه در این عالم بلکه در آخرت و تناسخیه قایلند بقدم ارواح و رد شدن آنها بآبدان در این عالم و انکار می نمایند آخرت و بهشت

و جهنم را. عبارت او دلالت دارد که اهل تناسخ از فرق مسلمین نیست و یقین چنین است بلا شبهه.

اما مسئله وحدت وجود در ضمن سه فصل این مطلب واضح میشود فصل اول باید دانسته شود که آنچه از تصریحات این طایفه است آنست اول کسی که از صوفیه تصریح بوحدت وجود نمود و او را مبّوب کرد و گفت که وجود مطلق جناب اقدس الهی است محی الدین اعرابی است و باین حرف اکثر علما بلکه بعضی از این طایفه نیز او را تکفیر نموده اند زیرا که کلام او را حمل نمودند باینکه جناب اقدس الهی را کلی طبیعی یا مثل او میداند و ممکنات را افراد او میداند و بعضی از متصوفه این قول را اختیار نموده اند از احادیثی که شیخ کشی در مذمت یونس بن عبدالرحمن نقل نموده ظاهر میشود که یونس هم در بادی امر قائل باین قول بوده بعد از مشرف شدن او بخدمت امام علیه السلام رجوع نموده و صاحب مقامات عالیه گردیده بمرتبه ای که حضرت فرموده است در شأن او که سلمان این عصر است با اینکه در سند روایات ضعف هست بخلاف احادیث مدح که معتبرند و بنابراین قول با اینکه وجود عین واجبست و غیر قابل است مرتجزی و انقسام را منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر شده است در آنها و خالی نیست از اوشی از اشیا بلکه او حقیقت و عین همه اشیا میباشد و امتیاز در میانه اشیا بتقیدات و تعینات اعتباریه میباشد و این طایفه متمسک بدلیل عقلی و نقلی و کشف خود گردیده اند اما دلیل عقلی ایشان آنست که گفته اند جایز نیست آنکه جناب اقدس الهی عدمی یا معدوم باشد و او ظاهر است و همچنین نمیتواند ماهیّت با وجود باشد اعم از اینکه وجود قید باشد یا علت باشد چه اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست و هیچیک لایق واجب الوجود نیست پس معین شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نمیتواند باشد چه اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم میآید و اگر مفروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاجست بمطلق و لازم میآید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر وجود خاص پس

باقی ماند اینکه او تعالی وجود مطلق باشد جواب از او اینست که این قول مؤدای او اینست که حقیقت واجب تعالی موجود نیست و اینکه هر ممکنی حتی قاذورات واجب الوجود باشند تعالی عما یقولہ الظالمون علوا کبیرا چه وجود مطلق مفهوم کلی است و کلی بما هو کلی و من حیث هو هو غیر متحقق است در خارج بلکه موجود بودن او از جهت متحد بودن اوست با افراد پس اصل در موجودیت او فرد است نه طبیعت کلیه و شکی در تکثر موجودات که آنها افراد وجود مطلقند نیست پس لازم میآید بایشان اینکه افراد واجب الوجود باشند نه مطلق و آنچه توهم نموده اند از احتیاج خاص بعام باطل است بلکه امر بعکس است زیرا که عام محتاجست بخاص در وجود خود چه شیء مادام که متعین نشود موجود نمیشود بلی هرگاه عام ذاتی از برای خاص باشد محتاج است خاص باو در تقرر معنای خود و محدود شدن مفهوم او در عقل دون خارج پس عام محتاجست بخاص در وجود و خاص محتاج بعامت در ذهن هرگاه عام ذاتی او باشد و هرگاه عارض باشد که مطلق محتاج باو نیست و جواب دیگر آنست که اگر وجود بحث بمنزلۀ کلی طبیعی باشد قیاس بافراش لازم میآید که اکثر معانی حقیقه نفس الامریه کذب و لایعنی باشد بیانش آنکه در مبحث علل ثابت و مبین است که علت فاعلی عبارت از موقوف علیه معلول است از خارج ذات او بعنوان فیض و امساک نه در ذات معلول بعنوان قبول و نه در داخل ذات بعنوان ترکیب و چون این دانسته شد گوئیم پس در این هنگام نتواند بود که کلی طبیعی یا بمنزلۀ کلی طبیعی علت موجدی افراد خود باشد بعنوان فیض چنانچه ظاهر است و نتواند که هر فردی از او علت فرد دیگر باشد لامتعاکساً والا تسلسل لازم آید یا ترجیح بلا مرجح و کاذب و لایعنی بودن مبائی نفس الامریه بدیهی البطلان است پس کلی طبیعی بودن وجود امر محال خواهد بود اما کتاب و سنت را که دلیل خود آورده اند فالکتاب هو الاول والآخر والظاهر والباطن که مفید حصر است و ما رمیت از رمیت ولكن الله رمی. ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یداله فوق ایدیهم والسنة اللهم

انت الاول فليس قبلک شیء وانت الآخر فليس بعدک شیء وانت الظاهر فليس فوقک شیء وانت الباطن فليس دونک شیء وحق اینست که هیچ استشهادی باینها نیست زیرا که این عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ماسوی است بابلغ وجهی نه نفی اصل وجود چنانچه فرموده اند **لا صلوة الا بفاتحة الكتاب و فرموده لا ايمان لمن لا امانة له و امثال آن در کتاب و سنت** بسیار است این توجیه تأویل نصوص نیست چنانکه گمان برده اند بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت و در عرف چون اهتمام بامر رسالت شخص مینمایند میفرمایند که دست او دست من است مقصود حقیقه مجازیست که ابلغ از حقیقت است و چون فعل از اندازه قدرت فاعل که عبد مملوک صاحب قدرت کامله است زیاده بوقوع آید و التفات و توجه آن مالک قادر در آن فعل مرعی باشد مالک را میسزد که بگوید این فعل را من کرده ام نه تو این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل و نه بر اتحاد ذات حاشا و کلا که فعل عبد مملوک عین فعل مالک مقتدر بود یا ذات او عین ذات این جماعت مذاق انبیا را علیهم السلام مگر نفهمیده اند که مدار دعوت ایشان بر اثنیّت وجود است و غیریت و عبارات ایشان را بر توحید و اتحاد و فرود آوردن از تکلفات بارده است با اینکه در احادیث متعدده از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است ان **الله خلّو من خلقه و خلقه خلّو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق** و حدیث در آخر رساله مذکور خواهد شد و این حدیث نیز دلیل قوی بر بطلان قول این طایفه می باشد اما دعوی کشف ایشان آنست که میگویند که هرگاه کسی متوجه شد بجناب حق تعالی تعریه کامله و تفریغ قلب بکلیه از جمیع تعلقات کونیّه و قوانین علمیه با دوام جمعیت و مواظبت بر ریاضت و ذکر دوام بدون فترت و تقسیم خواطر و تفرق عزیمه منت تفضل میکند با و خدای متعال و مینماید با و اشیا را کماهی و این نور ظاهر میشود در باطن نزد ظهور طوری وراء طور عقل و مستبعد نیست وجود این چه وراء طور عقل اطوار کثیره هست که نمی شناسد عدد آنها را مگر الله تعالی و نسبت عقل باین نور مثل

نسبت وهم است بعقل و همچنانکه حکم میکند عقل بصحت چیزی که وهم ادراک او را نمی نماید مثل وجود موجودی مثلاً که نه خارج عالم و نه داخل باشد همچنین حکم میکند این نور کاشف بصره بعضی امور که ادراک نمی نماید او را عقل مثل وجود حقیقت بسیطه که محیط بر جمیع باشد و منبسط و ساری در کل باشد اما جواب از کشف شدن این مرتبه آنست که علاءالدوله سمنانی در مکتوبی که بشیخ عبدالرزاق کاشانی نوشته است آنست که روزی چند در اوائل سلوک باین مقام افتادم و خوش آمد مرا این مقام ولیکن ازین مقام گذشتم یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشتم و بنهایت مقام مکاشفه رسیدم غلط بودن آن اظهر من الشمس بر من معلوم شد و در عقب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آن جا مدخل نیست و همچنین شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی میباشد و از اکابر این طایفه و صاحب تصانیف کثیره است گفته است که کمینه را این قسم معرفت در اوائل حاصل شده بود و بکلیه خود را متوجه شهود وحدت در کثرت مییافت بعد از مدتی جناب اقدس الهی مرا ازین مرحله نجات داد و این شهود در رنگ حلول نصاری میباشند پس هر چه بنظر قلب و روح و سرمکاشفه میشود آن همه غیر است بحقیقه کلمه لانی آن باید کرد پس شهود وحدت در کثرت نیز شایان نفی گشت و هر چه شایان نفی است از آنجناب قدس منتفی است و شهود این طایفه در پرده اسماء و صفاتست بحکم اختفا و مرآت صفات از آنها مخفی میگردد و حکم بعدم آنها میکنند اگر شهود ایشان از این پرده بر میآمد صفات را جدا میدیدند حکم بوجود آنها میکردند و همین سرآست در حکم کردن ایشان بوحدت وجود زیرا که شهود ایشان از پرده نه برآمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظر ایشان بتمامه مخفی گشته است و آن اختفا بحکم عدمیت آن بمطلوب رسانیده است انتهی کلامه. پس قائل باین قول جناب اقدس الهی را از تنزیه معرّا ساخته بلکه لازم آورده اتصاف حق را بصفات ممکنات تعالی عن ذلک علواً کبیراً و بعضی محققین قطع کرده اند که شیخ

محمی الدین قائل باین طریقه نیست چرا که در مقدمه کتاب فتوحات مکیه بر اعتقاد خود اشهاد میکند و میگوید که موجود بذاته من غیر افتقار الی موجد یوجده بل کل موجود سواه مفتقر الیه فی وجوده فالعالم کله موجود به و هو موجود بنفسه لا افتتاح بوجوده ولانهایه لبقائه بل وجوده مطلق مستمر قائم بنفسه و این کلامی است طویل الذیل و در آن اثنا میفرماید که تعالی عن ان تحله الحوادث او یحلها و این غایت تنزیه است و مشعر است بر آنکه وجودی که نزد ایشان حقیقت حق تعالی است مغایر است بالذات با وجودی که محیط اکوان است بطریق اضافه و علاقه وصفی و باینجهت است که جمع کثیر از محققین معنی وحدت وجود را بطریق دیگر تحقیق نموده اند که این مفاسد لازم نیاید.

فصل دویم در طریق ذوق المتألهین بدانکه این طایفه وجود را واحد میدانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنابراین مذهب انبساط و عروض وجود مخالف او با تعینات لازم نمیآید تا مفاسد سابقه لازم آید و میر سید شریف و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله خود اختیار این قول را نموده و به علامه حلی هم در کتاب احقاق الحق منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله در کشکول و محقق خفری و مولانا محقق اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر اینها از محققین اختیار این قول را نموده اند و همین قول را به محمی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدرالمحققین در اسفار گفته است که اکثر اشخاصی که بعد از ملا جلال آمده اند این قول را اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب استدعا مینماید رسم دو مقدمه،

مقدمه اولی آنکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائی که مساعدت نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و دانستن و

مرادفات اینها باشد از چیزهائی که موهم میشود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه امر همچو نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصی که میگویند علم بهر مقوله از آن مقوله است و بسا باشد که قائم بنفس خود باشد مثل علم نفس بذات خود و از آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه با لفاظی که موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه می باشد عارض باین جواهر یا امور عدمیه میباشد مثل قول معلم اول در حدّ کم متصل از اینکه او چیز نیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حدّ رطب اینکه او قابل بودن اشکال است بسهولت و در حد انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با اینکه تحقیق آنستکه فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیشود الا جوهر

مقدمه ثانی آنستکه صدق مشتق بر شیء اقتضا نمینماید قیام مبدأ اشتقاق بآن شیء هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه ای که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزی که دلالت کند بر امری که قائمست باو مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حدّاد برزید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیر او باو تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت اوست بشمس به تسخین نمودن شمس او را بجهت مقابله شمس باو نه بجهت قیام مبدأ اشتقاق بآن شخص حداد یا آب و هرگاه مُرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدان اینکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امریکه قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارت است از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقت و از غیرى که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و

حال آنکه این حقیقت عین وجود است و چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم نیست موجود و آنچه متبادر میشود بفهم و توهم مینماید او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر موجود بلکه معنای او آن چیز است که تعبیر میکنند از او بفارسیه به هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قائم بذات باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قائم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرد قائم باشد بذات خود میباشد علم بنفس خود پس میباشد علم وعالم و معلوم و همچنانکه هرگاه فرض کرده شود مجرد حرارت از نار میباشد حارّه و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنی احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتساباً مخصوصاً و معیار او اینست که میباشد مبدأ آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ماقام به الوجود اعم از اینکه وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیء بنفس خود و لازم نمیآید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودی که مبدأ اشتقاق است او واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجی است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترک است میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد اینکه وجودی که منسوبست باو جمیع ماهیات امری است قائم بذات غیر عارض مر غیر او را واجبست لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم به مفهوم حدّاد و شمس توهم مینماید در بادی نظرباینکه حدید و شمس مشترکند میانه افراد خودشان پس متفطن شدیم اینکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم عارض مشترک پس در واقع او غیر عارض است بلکه امری است قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه

نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و هکذا پس معنی قولنا **الواجب موجود لذاته** و معنی **الانسان موجود** و **الفرس موجود** اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول ما وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول ما آله زید و آله عمرو است و میباید مفهوم موجود درین هنگام اعم از وجود قائم بنفسه و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو موجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه ننماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن او موجود پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است در بودنش بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکنست و نیست شیء از ممکن بواجب پس نیست شیء از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است برهان اینکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آنچنانی که او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ماقام به الوجود است چه متبع آن چیز است که برهان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قائم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهت بودنش واجب همه چه باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزله است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباید واجب وجود مطلق که معرّاست از تقلید و انضمام بغیر و بنابراین متصور نمیشود عروض

وجود بماهیّات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی مییاشد که متعذر است اطلاع بر ماهیّات آنها پس موجود کلی است و هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف ملخصاً مرآنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمه الا الراسخون فی العلم و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متأخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها نافیند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد میآید بر او اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم بماهیّتی از ماهیّات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمی آید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قائم باشد بر ماهیّات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقه وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده است و از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلمست در وجود حقیقت که قائم بذات خود باشد و از این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقیه که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بماهیّات ممکنه نباشد انتهی کلامه و وارد میآید بر اصل مطلب نیز اموری چند. امر اول آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیّات از جوهر و عرض غیر صحیح است چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیت با اینکه بعضی متقدمند بر بعضی بوجود و تعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود یا بودن وجود در جمیع واحد وحدت حقیقت و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تأخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنها است با و باینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعضی دیگر در جواب میگوئیم نسبت از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی نفسها بلکه

باعتبار شیئی ایست از منتسبین پس هرگاه منسوب الیه شیئی واحدی باشد و ماهیت منسوب باو که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیئی از تقدم و تأخر و نه اولویت را نیز از برای افرادش بالنسبه بعضی از جهت عدم حصول و فعلیت آنها فی انفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعضی افراد ماهیت واحده بتقدم و تأخر در نسبت بواجب **امردویم** اینست که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلقیه که تعلق شیئی بشیئی فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم میآید اینکه بوده باشد از برای هریک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه حقایق اشیاء نیست عبارت از تعلق بغیر خود چه بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک داریم در ارتباط و تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات و ارتباطات آنها نیست چه ممکن نیست اکتناه بنحوی از انحاء وجود مگر از جهت علم بسبب او **امر سیم** اینکه معنائی که ما میفهمیم از وجود بدیهی است و از مشترکست میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری و از معلوم بالبدیهه است نیز اینکه ماهیات متصف اند باو اتصافاً حقیقتاً و انکار او رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد اینکه این معنی نیست قائم به ممکنات حقیقه یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفه است و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو لکن گفته اند اینکه از برای ممکنات علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه میگردند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس نمیشد مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متأخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداقست از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف

ممکنات بوجود بسبب علاقه علیّت و معلولیّت است پس قول باینکه وجود در اینطریقه واحد شخصی است و موجود کلی است و متعدد دون طریقه دیگر بلاوجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه مختار جمعی از محققین است محل تأمل است و صدرالمحققین رحمه الله در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب ده ایراد وارد نموده است لیکن چه مضایقه کل میسر لما خلق له در صورتی که میان دو فاضل عظیم الشأن مثل شیخ مفید و سید مرتضی طاب ثراهما که استاد و شاگرد باشند در صد یا دو یست مسئله در اصول دین چنانچه محقق مجلسی از ابن طاوس رحمه الله نقل نموده است اختلاف باشد مع ذلک هیچیک یکدیگر را تکفیر نمینمایند در میانه علمای دیگر با اختلاف مشرب البته کمال اختلاف هم میرسد چنانچه از مبدأ تا معاد اکثر مطالب محل نزاع و اختلاف شده است امیدوار از فضل و کرم جناب اقدس الهی آنکه زلات همگی را مستور دارد و اجر جزیل و ثنای جمیل زیاده بر قدر استحقاق بکل عنایت فرماید.

ای عزیز قول متکلمین در مسئله وجود باطلست و از کتب مشهوده مثل حکمة العین و تجرید و شروح و تعلیقات آنها بطلان و فساد او در کمال ظهور است قول حکما هم محل تأمل است چنانچه محقق مدقق مولانا رجبعلی و قاضی سعید قمی و میرزا حسن قمی بعنوان مفصلی در کتب و رساله خود متوجه فساد آنها گردیده اند ضعیف هم در بعضی نوشتجات خود متوجه تزئیف و ابطال آنها شده ام و قول اینها اتم اقوال است بنابر اصالة مهیّت و او اینست که وجود مشترک لفظی است میان واجب و ممکن و وجود ممکن مشترک معنویست در میانه وجودات ممکنات یعنی وجود بدیهی التصور امر واحد و معنی واحد است و مختلف و متکثر میشود بتکثر موضوعات که مهیات ممکنه باشد چنانکه محقق طوسی در تجرید فرموده و یتکثر بتکثر الموضوعات و اختلاف و تمایز وجودات ممکنه بمحض اضافه است مثل وجود زید و وجود عمرو و اختلاف و تمایز ایشان بمحض اضافه وجود بدیهی التصور است بزید و عمرو و اضافه سبب امتیاز

شده و در فصل آینده بنابر اصالة وجود که حق و مختار است بیان این مطلب باتم بیانی و احسن وجهی انشاء الله تعالی خواهد شد.

فصل سیم در بیان وحدت وجود بدو طریق، طریق اول این است که جمعی فرموده اند که اشیاء بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر کرده اند که از هیچ یک از آن تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نمیرسد و چنانچه قاضی میرحسین رحمه الله گفته که از این تمثیلات علم بکنه وحدت هم نمیرسد شاید هر یک از یک وجه اگر مشابَهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند و مقصود از همه این است که مخلوقات فی نفسه هالک و معدوم اند و وجود ایشان از آن است که مربوط می باشد بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط باو بهم رسیده است و اوست نور حق و ظهور مطلق و باوست ظهور هر شیء و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان می باشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیء و اوست نور حقیقی و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیاء میشود ظهوراً حسیاً پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیاء و خروج آنها از لبس ظلمانی به ایس نورانی ظهوراً حقیقتاً بلکه نیست نسبتی میانه ایشان اصلاً چه ظهور نور حسی نیز بسبب نور حقیقی می باشد چه ماعدای نور حقیقی معلولند مرنور حقیقی را و مستندند بسوی او و مربوطند باو و اگر استناد و ربط باو نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلاً و مأیوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نوریه و ظهوریه است بحیثیتی که نمی رسد باندنی مرتبه نوریه او عقل عقلاً و معرفت عرفاً چنانچه وارد شده است در بعض ادعیه مأثوره یا نور التور

یا خفیا من فرط الظهور.

ضعیف معروض میدارد که تعداد نمودن این مذهب با مذهب آتیه از مذاهب در وحدت وجود مناسب بلکه صحیح نیست چه قائل باین دو قول از برای ممکنات وجودی مغایر و مباین وجود واجبی قائل است غایتش آنست که وجودی که در ممکنات اثبات میکنند وجودیست ضعیف در رنگ سایر صفات ممکن علم ممکن را در جنب علم واجب تعالی چه مقدار است و قدرت حادثه را در جنب قدرت قدیمه چه اعتبار همچنین وجود ممکن در جنب وجود واجب تعالی لاشیء محض است جای آن دارد که ناظر بواسطه تفاوت مراتب این دو وجود در شک افتد که آیا اطلاق وجود بر این دو فرد بطریق حقیقت است یا اطلاق او بر یک فرد بطریق حقیقت و بر فرد دیگر بطریق مجاز و بعضی شقّ ثانی را اختیار نموده اند و اطلاق وجود بر وجود ممکن بر سبیل تجوّز دانسته اند لیکن مشرب انبیا علیهم السلام و اخصّ خواص ایشان اینست که ممکنات هم موجودند حقیقت و غیریت و مبیانت در وجود هست نه اینکه هر دو را از اقسام مطلق وجود بدانند و با اشتراک معنوی حقیقه وجود میانه هر دو قائل باشند و تفاوت افراد و مراتب وجود راجع بصفات و اعتبارات وجود بدانند نه چنین است بلکه تفاوت را راجع بحقیقت ذات وجود میدانند تا یک حقیقت مشترک حاصل نشود.

طریقهٔ دویم آنست که اکثر محققین گفته اند که جناب باری تعالی وجود بحث و آینه محض است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نفسی نیست بلکه کل در آن مرتبه مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند باعتبار آنکه خبری از او ندارند و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کامله انبیا صلوات الله علیهم بآن مقام نمیرسد و نظر باین مقام است که گفته اند امر معقول یری اثره و لایری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را وجود بشرط لاواحدیة ذاتیه صرفه و باطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما باختلاف مشارب از این مرتبه خبری و

علمی ندارند و چگونه علمی و خبری تواند داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی الکافی عبدالرحمن بن ابی نجران قال سألت عن أبي جعفر عليه السلام عن التوحيد اتوهم شيئاً فقال نعم غير معقول ولا محدود نعم تصديق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور کن شیء را که معقول بذات مقدسه خود نیست و محدود باجزاء حقیقه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر باین وجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع وهمک علیه من شیء فهمی خلافة لا يشبهه شیء ولا تدركه الاوهام كيف تدركه الاوهام وهو خلافة ما يعقل وخلاف ما يتصور فی الاوهام انما يتوهم شیء غیر معقول ولا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه او شیء ایست بحقیقت شئیة موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و شئییت و ملحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعاً و نه محدود است بحدود اصلا و نه منعت بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات است و جناب سرور اولیا و سید اوصیا صلی الله علیه و آله فرموده است ولا خرقه الاوهام حجب الغيوب اليك فاعتقد منك محدودا فی عظمتک و خلاصة کلام این طایفه آنست که چونکه میباشد حق سبحانه ازین حیثیت در حجاب عزت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میباشد خوض در او از اینجهت و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از اینجهت است که جناب اقدس الهی بلسان الرحمة ارشاد فرموده است و يحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و مرتبه دیگر از وجود وجودیست که فعل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج میباشد نه مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزو دو و سه و چهار شود

یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود نصف دو بودن در او مندرج است و پیش از آنکه جزء سه شود ثلث سه بودن در او مندمجست و همچنین است احاطه وجود منبسط بماسوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع وضوء شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیّه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات وعمومش بر سبیل کلیه نیست بلکه نحو دیگر است برای اینکه وجود محض تحصیل و فعلیه است و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر تا آن شیء منشأ وجود و حصول او بشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد بشود برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حدّ معین از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیّت و معلولیّت و جوهریّه و عرضیه و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشأ خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او یند و انحاء تعینات و تطورات او یند و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و در عرف عرفا حقیقه الحقایقش میگویند و گفته اند که او متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیمست و با حادث حادثست و با معقول معقول است و با محسوس محسوس است و باین اعتبار توهم شده است که کلی است اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازمش و از اینجهت است گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعند از وجود و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات

ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریحات بسیار هست بوجود خارجی وجود منبسط و این وجود بمنزلۀ شعاع شمس ذات احدیتست و ظل آن ذاتست و احدیت صرفه منزّه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشند و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقیّد بتعیّنات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر ثبات و لا تغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذاتست از مخلوقات و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقرالذات این وجود است که بتجلی ساری در حقیقت ممکنات است و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشا ظهور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند میگویند در عرف آفتاب تا منزل آمده است یا نه و فلان لباس را بافتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفسد شنیعه بر این طایفه لازم نیاید چه هویت ساریه فعل حقست و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدوم نیست نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته بیت

جمله عالم بتوبینم عیان وز تو در عالم نمی بینم نشان

و دیگری گفته

گاه خورشید و گهی عنقا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی

نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهم ها از بیش بیش

و بر صاحب فطانت مخفی نیست که چون تشخصات و تعینات افراد مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع میشوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان میشوند و چون ممیزات حیوان و آنچه باو مندرجست در تحت جسم نامی رفع کنیم همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه باو مندرجست

تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با و مندرجست تحت العقول و النفوس رفع کنیم در حقیقت جواهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آورند پس منه البدء والیه العود تمام شد و از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعقل اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که اول ما خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و رحمتی وسعت کل شیء که در قرآن است و برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک که در دعای سماء است حمل با و نموده اند و از او تعبیر بنور الله هم نموده اند چنانچه در قرآن مجید است واشرق الارض بنور ربها و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است از این افاضة وجود بر ممکنات

همه روشن بنور او باشند هر چه باشد ز نور او باشد و مراد از ظلمت عدمست و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائت نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و لبس ظلمت عدم با فاضه وجود است و محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اینما تولّوا فثمّ وجه الله و کل شیء هالک الا وجهه بنابر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و احادیث کثیره در بصایر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله پیغمبر خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم می باشد و اول ما خلق الله نوری و روحی هم ماثور است پس بنابرین باید مراد

از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام علیهم السلام باشد و بعضی گفته اند که حدیث اول ما خلق الله الماء محمول است بموجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند که مراد از و ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه وجعلنا من الماء کل شیء حی ماء ظاهری نیست و الا لفظ کل علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین و بطبقة نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند (والله يعلم) کنایه است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را بسهولت و او می باشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول، اول موجوداتست از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث اول ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و ملایمت دارد باین توجیه آنچه وارد شده است ان اول ما خلق الله جوهره فنظر الیها بعین الهیة فذابت اجزائه فصارت ماء فتحرک الماء وطفی فوقه زبد وارتفع منه دُخان فخلق السموات من ذلك الدخان والارضین من ذلك الزبد باینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعنی حق المخلوق به بزبان این طایفه که او ماده مبدعاتست و ماده مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول او كانت السموات والارض رتقا و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیة اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد اینکه بودند رتق و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است سبحانه الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون پس خدائی می باشد ویدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء که عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فرا گیریم ید عبارت از وجود منبسط میشود و در آیه شریفه صدور اشیاء از حق و تربیت بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هریک از عوالم مذکوره غیر متناهی است و ما یعلم جنود ربک الالهو و در آیه شریفه عم یتسألون عن النبأ العظیم و لقد رأی من آیات ربه الکبری از سرور اولیاء علی مرتضی علیه وعلی اولاده الطاهرین آلاف التحية والثناء مرویست که فرمود والله لیس لله

وجهک الذی اضاء له کل شیء پس این فقره صریح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در این فقره شریفه ردّ صریح است بر مذهب ذوق المتألهین چه آنها قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است بر ردّ قول متصوفه چه آنها قائل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بر تعدد **کمالاً یخفی** ومحدث علامه مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کتاب حیاة القلوب و جلاء العیون حدیث بسیار طولانی از ابن عباس رضی الله عنه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده بمضمون آن حدیث علی وجه الاجمالست که اول صادر از واجب تعالی نور محمدیست و از آن نور دوازده حجاب خلق شد که مراد از دوازده حجاب (الله یعلم) ائمه اثنی عشرند و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و جهنم و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده است و خلاصه این حدیث آنست که کل اشیاء بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه از نور محمد صلی الله علیه و اله خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که جناب محمد صلی الله علیه و اله تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که جبرئیل نازل شد بمحمد صلی الله علیه و اله گفت یا محمد (ص) بخوان پیغمبر فرمودند چه بخوانم جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نورک القدیم قبل الاشیاء و روایت شده است در خصال از جابر بن عبدالله گفت عرض نمودم به پیغمبر صلی الله علیه و اله اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس فرمود نور پیغمبر شما یا جابر پس خلق کرد از او هر چیز را پس نگاهداشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم، خلق کرد عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنة کرسی را از قسمی و نگاهداشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار جزء تا اینکه فرمود متقطر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس متنفس شدند ارواح انبیا و خلق نمود از نفس ایشان ارواح اولیاء و

شهدا و صالحین را احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و متألّهین حکما و محققین عرفای این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره، باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و بنور ولایت ولی مطلق و آلهما مشاهده عینی و قلبی نموده اند و در رسائل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را نظماً و نشرأً بیان نموده اند و خلاصه مشاهدات اینها اینست که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی و ایشان بلا واسطه محل فضل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان آنست که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است الا محمد وآل او صلی الله علیهم و همه انبیاء بتوسط آنها بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و فاضل محقق مولانا عبدالرحیم دماوندی در بعضی از رسائل خود آورده است که باین فقیر سند این مناجات بچند واسطه از عارف محقق میرزا حسن قمی رسیده است که میرزا بترتیبی که مذکور میشود مستند ساخته است آن را بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام که در نزد قبر خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله میخواندند و در اوائل عمل باین مناجات واقعه ای دیدم که در آن واقعه کشف شد براین فقیر صحت این مناجات با فوایدش و آن مناجات اینست که

ذا اول العدد و بعضی از نسخ بدل ذاهذا و بعضی از نسخ هو و صاحب الابدو نورک الذی قهرت بغواس العدم و بوّاس الظلم و جعلته منک و بک والیک و علیک دالاً دلیلاً روحه نسخه الاحدیه فی اللاهوت و جسده صورت معانی الملك و الملكوت و قلبه خزانه الحی الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام الجبروت انتهى کلامه و از تحقیق مسطورہ معلوم شد که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل اوست و مباینست و غیرت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک معنویست پس تنزیهی که مختار محققین حکما و متکلمین است بجاست چنانچه معلم اول گفته که الواحد المحضر هو علة الاشياء و ليس كشي من الاشياء و معلم ثانی گفته است که وجود تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات و لا یشارك شیئاً منها فی معناه

اصلا بل ان كانت مشاركة ففي الاسم فقط لافى المعنى المفهوم من ذلك الاسم و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته شود که از هیچیک انبیاء علیهم السلام نرسیده است که دعوت بایمان تشبیهی نموده باشند و خلق را ظهور خالق گفته باشند و همگی در کلمه توحید و در نفی ارباب مادون او سبحانه متفق اند قال الله تبارک و تعالی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبدوا الا الله ولا نشرك به شیئا ولا يتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و مدار دعوت ایشان بر اثنینیت است شنیده ام که بعضی گفته اند که پیغمبران بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پوشیده و بنای دعوت را بر غیر و غیریت کرده اند و وحدت را پوشیده اند بکثرت دلالت نموده اند این سخن نامسموع و غلط است چه پیغمبران علیهم السلام احقند بتبلیغ آنچه نفس الامر است هرگاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نباشد چرا پوشیده داشته اظهار خلاف نفس الامر نمایند علی الخصوص احکامی که بذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی و تقدس تعلق داشته باشد که کوتاه نظران در فهم آن قاصر باشند نمی بینم که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص نیز در فهم آن عاجزند مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشدند و غلط عوام مانع اظهار آنها نگشت و آنچه از برای ترقی سالک بمقامات عالیہ ضرور است توحید مشهودیست نه توحید وجودی یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از یک ذات مقدس امری دیگر نبود بالمره التفات او از ما سوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد در روز که ملحوظ آفتاب باشد و ستاره ها دیده نشود دفع دو بیننی حاصل شده است هر چند هزاران از ستاره ها موجود باشند مقصود آنست که التفات بغیر آفتاب نباشد ستاره خواه موجود باشد خواه معدوم بلکه گویم که کمال در صورتی است که اشیا موجود باشند و سالک از شدت گرفتاری که بمطلوب حقیقی خود داشته باشد بهیچ چیز التفات ننماید و هیچ چیز در دیده بصیرت او در نیاید و اگر اشیا بهیچوجه موجود نباشد فنا از که متحقق شود و

فانی از که بود و اینکه بعضی گفته اند که اعتقاد بتوحید وجودی در سلوک از جمله مهماتست کلامی است غیر مطابق واقع توحید شهودی که عبارت از نسیان ماسوی در کار است تا فناء کلی متحقق شود گفته است بعضی اکابر این طایفه، تواند بود که سالکی از بدایت تا نهایت کار سیر نماید و از علوم توحید وجودی هیچ بروی ظاهر نشود بلکه نزدیک است که انکار این علوم را نماید و گفته است نزد فقیر راهی که بر ظهور این معارف بسلوک میسر شود اقرب است از آن راهی که متضمن این ظهور بود و ایضاً سالکان این راه اکثر ایشان بمطلوب که مقام فنای کلی باشد نمیرسند و روندگان این راه اکثرشان در راه میمانند و بتوهم اتحاد وظل گرفتار میباشند و از اصل محروم میشوند و این معنی را بتجربه ها معلوم ساخته است **والله سبحانه ملهم الصواب.**

و سیر فقیر هر چند براه ثانی میسر شده است و از ظهورات علوم و معارف توحید وجودی حظی وافر یافته اما چون عنایت خداوندی جل شأنه شامل حال بوده که سیر محبوبی داشته بوادی و مفاوز راه را بامداد فضل و عنایت قطع نموده است و از کمال کرم او را از ضلال گذرانیده باصل رسانیدند و چون معامله بمسترشدان افتاد دید که راه دیگر اقرب بوصول است و اسهل بحصول الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله انتهى کلامه پس حاصل این سخن ها هم این شد که در سلوک نسیان ما سوی شرط است نه اعدام ما سوی و دید ما سوی باید مفقود باشد و هم منحصر بهم واحد گردد چنانچه گفته اند:

تورا تا در نظر اغیار و غیر است اگر در مسجدی این عین دیر است بلکه تا در نظر غیر میآید از ریا و سمعه کسی بیرون نرفته است اینست که در احادیث بچه شدت امر باحتراز از او فرموده اند تا بمرتبه ای که فرموده اند که ریا مخفی تر است در قلب بنی آدم از مورچه کوچک سیاه در سنگ سیاه در شب تاریک نمیدانم اشخاصی که مطلق قدم در سلوک نگذاشته اند و از قطع مسافت مقامات نفس بیخبرند بچه جهت تقلید این اشخاص را مینمایند تقلید در

مسائل شرعی فرعی مجتهدین را باید کرد و بآن تقلید از جانب شارع علیه السلام مأموریم و بتقلید در اصول دین خصوص همچو مسئله غامضه البته کسی مأمور نیست سهل است که مؤدی بکفر و زندقه و الحاد میشود چنانچه شنیده بلکه دیده ایم (نعوذ بالله من شر الشیطان) و ایمانی که بتقلید انبیا و اوصیا حاصل شود او ایمان باستدلال است نه تقلید زیرا که صدق ایشان بمعجزه قاهره باهره ظاهر شده است تقلید غیر معتبر آنست که در ایمان تقلید آباء و امثال خود را نماید اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بحرمت محمد و اله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

رجوع نمودیم باصل مطلب بدانکه این وجود لا بشرط که فعل الله است مسماً است در نزد عرفا باسمای بسیار مثل مقام ولایت کلیّه مطلقه و مقام اوادنی و مقام سرّ و مقام عظمه و حقیقه الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده وما امرنا الا واحده وتنزل الملائكة والروح من امر ربهم من كل امر وكذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود کلا او جزئاً ضرور افتاده قائم باو است و اوست قائم بحق چنانچه فرموده اند یا من انقاد لعظمته كل شیء یعنی قبول شیئیت کردن اشیا در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام و تقلب بینهما بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذواتهم عدمند یارای تمرد از خواست و امر او نمیتوانند نمود که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامر اله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین.

باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند در دم فرو ریزند قالبها چه ذوات موجودات من حیث المجموع بجهت لیسیت ذاتی ازلاً و ابداً مقهور و مغلوب این سلطنت و امر میباشند والله غالب علی امره وهو القاهر فوق عباده و سلطنت حق را جلالی است که هیچ چیز با او نمیتواند بود که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسان است که كان الله ولم یکن معه شیء و اینکه عارفی گفته الان کما كان حق گفته زیرا که در آن مقام همه

اشیا معدوم و مستهلک اند چنانچه مأثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرمودند که مراد اکبر من کل شیء باشد که در آنجا شیء کجا بود بلکه معنی او اکبر من ان یوصف است و افاضه وجود بجهت معیت قیومیت اوست با همه اشیا که ما یكون من بجوى ثلاثة الالهو را بهم ولا خمسة الالهو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الالهو معهم این ما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا يوم القيامة ان الله بكل شیء علیم و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب اقدس الهی با ایشان است باحاطه و علم نه بذات خود زیرا که اما کن محدودند بحدود اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم میآید محدود بودن او و او همه چیزها را از عدم پدید میآورد و نگاه میدارد تا میخواید و منقلب میسازد چنانچه میخواید و فانی میگرداند هر وقت و بهر کیفیت که میخواید او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیرید قدرت و در پنجه تقدیر ویند آنها که فی ذاته اثره لیس اند با و بر پا میباشند مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزابلة و فقره صحیفه کامله شاهد است که ذلت لقدرتک الصواب و تسبیت بلطفک الاسباب و جری بقدرتک القضا و مضت علی ارادتک الاشياء فهی بمشیتک دون قولک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشأت و مافیها و ما بینهما بیک امر کن وجودی بغیر لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشند که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

آنچه زاید بعالم از امر است	و آنچه گوید نبی هم از امر است
خسرد و جان و صورت مطلق	همه از امر دان و امر از حق
آتش و آب و خاک و باد و فلک	ریزش عقل و جان میانه ملک
هرچه در زیر امر جبارند	همه بر وفق امر در کارند
همه مقهور و قدرتش قاهر	صنع او بر ظهورشان ظاهر
کرد یک امر جمله را دادار	همگنان آمدند در پرگار

و در کتاب روض الجنان وغيره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که **يفضل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس** و همچنین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که **بالباء ظهر الوجود بنقطة تميز العابد عن المعبود وانا نقطة تحت باء بسم الله** و فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله **كنت نبيا و آدم بين الماء والطين** در بدو ولی مع الله وقت لا يستغنى فيه ملك مقرب و الانبی مرسل در عود مبین این مطلب است و مضمون فقره این دعا شاهد این مدعاست که **آمنت بسر آل محمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم** و در دعای رجبیه مأثور است که **لا فرق بينك وبينهم الا انهم عبادك بيت**

صفت های خدائی جمله با اوست ولی گفتن نمیشاید خدا اوست بلا تشبیه از بابت آهنی میباشند که در میان آتش سرخ شده باشند کسی گمان میکند که آتش است اما آتش نیست برنگ آتش برآمده است بالتبع او، فعل آتش از او ظاهر میشود پس بدیده سر و عین الیقین معرفت ایشان را باید هم رسانید که **ومن عرفكم فقد عرف الله و من جهلكم فقد جهل الله و من احبكم فقد احب الله و من ابغضكم فقد ابغض الله** و این معرفت موقوف بمرگ ارادیست قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابو خالد که در کافی مذکور است که فرمودند **والله يا ابا خالد نور الامام في قلوب المؤمنين انور من الشمس المضيئة بالنهار و هم والله ينورون قلوب المؤمنين و يحجب الله عزوجل نورهم عمن يشاء فيظلم قلوبهم الحديث و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما از امیرالمؤمنین علیه السلام اینکه فرموده **يا سلمان لا يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني بالنورانية و اذا عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفاً بدينه مستبصراً و من قصر عن ذاك فهو شاك مرتاب يا سلمان و يا جندب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله و معرفت الله معرفتي و هو الدين الخالص****

و ازین کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که مؤمن ممتحن کسی است که او امام را بنورانیت شناخته باشد و این معرفت امر عظیم است معرفت الله را باو حمل میتوان کرد بحمل هوهو و او را بر معرفت الله حمل میتوان کرد بحمل هوهو چرا که نفرموده است که معرفتی یستلزم معرفت الله یا يتضمن معرفت الله یا امثال آن بلکه فرموده است که معرفتی هو عین معرفت الله و معرفت الله عین معرفتی و سطوت این کلام جلالت انتظام ارکان وجود قاصرین را که متدین و منصف باشند میشکند چرا که از مفهوم این کلام قاصرند تا برسیدن آن مقام چه رسد و معلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانی است و هر گاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روح است و نورانیت مرادف با روحانیت است چنانچه حضرت سرور خاتم انبیاء تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام علیه السلام مقام روحانی مجرد کلی آنجناب است که مقام اول مبدعاتست و در آن مقام همگی متحدند چنانچه فرموده است انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب علیه السلام درین خطبه فرموده است که کلنا واحد و امرنا واحد و سرتا واحد و نحن شیء واحد عند الله الحدیث

پس سالک با همت باید کوشش نماید تا آنچه بعلم الیقین شنید بعین الیقین ببیند و بحق الیقین متحقق شود و معرفتی که مطلوب سلاک است همین است و بس چه معرفت باحدیت بصره محال است و در دعا وارد است از یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام اللهم نور ظاهری بطاعتک که اشاره بامثال باو امر و اجتناب از منهیات شرعیه است و باطنی بمحبتک اشاره بمقام اول سلوک است زیرا تا محبتی بمطلوب هم نرسد طالب آن نمیشود کسی و قلبی بمعرفتک اشاره بمقام علم الیقین است و روحی بمشاهدتک اشاره بمقام عین الیقین است و سرتی باستقلال اتصال حضرتک اشاره بمقام حق الیقین و

شرح مفصل مبسوطی فریب بسی سال سابق باین کلمات شریفه نوشته بودم حال بعنوان اجمال اشاره نمودم و در مناجات شعبانیه که حضرت امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان او میخوانده اند در کتاب اقبال ابن طائوس و زاد المعاد مذکور است فقراتی هست که مؤید و مناسب مطلوب است و او اینست الهی هب لی کمال الانقطاع الیک یعنی هم ما را واحد بگردان و التفات خاطر مرا از جمیع ما سوی قطع نما تا مستعد و مهیا از برای مرتبه عین القلوب بشوم چنانچه فرموده اند و آنرا بصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تحرق ابصار القلوب حجب النور فصل الی معدن العظمة معدن عظمت مقام سر و مقام او ادنی میباشد و تصبرار و احنا معلقة بعز قدسک و بفاصله چند فقره فرموده است و الحقنی بعزتورک الالهج فاکون لک عارفا و عن سواک منحرفا و منک خائفاً مراقبا که مقام حق یقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط چه مراد از نورالله و وجه الله اوست و الاً نظر کردن بذات احدیت از جمله محالات و ممتنع است پس مراد از نظر والحق باو نظر والحق بوجه الله است چنانچه گفته اند بیت

جان جانان کرده در جانم وطن آید این دم بوی منصوری زمن
جان جانان آنکه نام او علی است هم بظاهر هم بیاطن او ولی است
ورزقنا الله و جمیع المحبین الوصول الی هذا المقام العالی
و التمكن فيه بحرمه محمد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين
ضرور است که بیان معنی علم یقین و عین یقین و حق یقین را نمایم بدانکه
شیخ المشایخ شیخ بهائی و غیر او مثل محقق مجلسی و ولد محقق او مولانا
محمد باقر و مولانا العارف المحدث مولانا محمد محسن کاشانی از محقق
طوسی خواجه نصیرالدین رحمهم الله نقل نموده و قول او را متلقى بقبول نموده اند
که او گفته است که مراتب معرفت خدا بلا تشبیه مثل مراتب معرفت آتش
است و اول مرتبه معرفت آتش آنست که شخص بشنود که چیزی میباشد که هر
چیز را در آن افکنی آنرا میسوزاند و فانی میگردداند و هر چه محاذی آن واقع شود

اثرش در آن ظاهر میگردد و هر چند از او اخذ مینمائی کم نمیشود و همچنین موجودی را آتش میگویند و نظیر این در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را بتقلید بدانند و از راه دلیل ندانند و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش باورسیده اما آتش را ندیده و میگوید که این دود البته از چیزی همرسیده و هر اثری موثری میخواهد پس آتشی هست که این دود اثر اوست و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلائل عقلیه و براهین قاطعه حکم مینمایند بوجود صانع و مرتبه از این بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده است و حرارت آتش باورسیده و نور آتش بر چیزها تابیده و چیزها را بآن نور می بیند و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاص است که دل های ایشان بنور الهی اطمینان یافته و در جمیع اشیاء بدیده یقین آثار و صفات کمالیه الهیه را مشاهده مینماید و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آثار بر او ظاهر گردیده باشد و این در مراتب معرفت الهی اعلا درجات معرفت است که تعبیر از آن بفناء فی الله میکنند و حصول این مرتبه بکثرت عبادات و ریاضات شرعیه میشود و ضعیف معروض میدارد که متوهمی توهم نکند که مراورا شعله آتش که کسی که داخل او میشود نظیر مرتبه احدیت ذاتیه صرفه است و وصول باحدیت که از جمله محالات است پس نظیر نظیر نشد و حال آنکه متافی تحقیق سابق است که مراد از حق الیقین و فناء فی الله وصول بمرتبه وجود منبسط است که مقام او ادنی است چرا که این توهم فاسد و باطل است زیرا که حقیقت نار عنصریست که حرارت و بیوست بحسب جوهریه و ذاتیت اوست و این غایب است از ادراک چنانچه جناب باری تعالی غایب است و فعل او حرارت و بیوست عرضی است و اثر آن فعل استضاء و استناره دخانی است که از اجزاء ارضیه و هوائیه حطب همرسیده است پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت ماده او استضاء و استناره است که حاصل شده در دخان از فعل نار که حرارت و بیوست عرضیه باشد و صورت او منفعل شدن این دخان است باستضاء و امتناره

از فعل نار و نظیر شعله عقل اول است که مرکب است از ماده و صورت ماده او اثر فعل الله است که آن اثر وجودیست که فایض اول است از فعل خدا و مشیت او که او مظهر و متعلق فعل الله است و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مرایجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارت مدر که در شعله از تأثیر فعل نار است و استضاء مرئی اثر این تأثیر فعلی گردید و محل استضاء دخان پس حرارت مدر که در شعله که اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظیر و نازل منزله وجود منبسط است که اثر فعل الله است پس بنظر صحیح گردد فتدبر حتی تفهم و بعضی از محققین گفته اند که اظهر موجودات واجلاء آنها جناب جل و علا میباشد و بهمین جهت است که معرفت او اول معارف و اسبق آنهاست بافهام و اسهل است بر عقول و حال ضد او بنظر میآید پس ناچار میباشیم از بیان سبب او پس طول داده است در کلام در بیان سبب مذکور تا اینکه گفته است سبب، قصور افهامست اما کسی که صاحب بصیرت باشد پس او نمی بیند مگر خدا و افعال او را و افعال اثری میباشد از آثار قدرت او پس وجود حقیقی ندارند و وجود از برای واحد حقیقی است که باوست وجود افعال کل و کسی که حال او این باشد پس نظر نمی نماید بشیء از افعال مگر می بیند در آنها فاعل را و غافل میشود از فعل از این حیثیت که او سماء و ارض و حیوان و شجر است بلکه نظر میکند در او از این جهت که صنع اوست و نمیباشد نظر او مجاوز بغیر او مثل کسی که نظر نماید در شعر انسانی یا خط او یا تصنیف او و ببیند در او شاعر و کاتب و مصنف ببیند آثار او را از این حیثیت که آثار اوست نه از این حیثیت که صمغ و دوده و زاجی است که مرقوم شده است بر کاغذ پس نمیباشد نظر او بغیر مصنف پس همه عوالم تصنیف جناب الهی میباشد و کسی که نظر در آنها کند از این حیثیت که فعل الله میباشد نه از حیثیت جهت دیگر نمیباشد ناظر مگر فی الله و عارف مگر بالله و نه محب مگر لله و میباشد او موحد حقی که ندیده است مگر الله را بلکه نظر نکرده است بنفس خود از این جهت که نفس اوست بلکه از این حیثیت که بنده خداست باین شخص سزاوار است

که گفته شود که او فانی در توحید است و اینکه او فانی است از نفس خود و اشاره باوست قول کسی که گفته است **کتابنا ففنینا عنا فبقینا بلا نحن** است و این معلوم است نزد صاحبان بصیرت و مشکل شده است از جهت ضعف فهم‌ها از درک او و قاصر بودن قدرت علما از ایضاح و افهام او بعبارتی که موصل باشد بافهام یا از جهت اشتغال ایشان با نفس خودشان و اعتقاد ایشان که این بیان از برای غیری فایده‌مند نیست پس ساکت گردیده‌اند و اینست سبب در قصور افهام از معرفت الهی و منضم شده است باو اینکه مدرکات کلّها که شاهدند بر جناب الهی ادراک میکند آنها را بصر نزد فقد عقل اندک اندک با اینکه همّ او مستغرق است بشهوات نفسانیه خود و انس میگیرد بمدرکات و محسوسات خود پس ساقط گردیده است وقع و عظم او بسبب طول انس از قلب او گاه هست که بر سبیل فجائۀ می‌بیند حیوان غریبی یا فعلی از افعال او را که خارق عادت باشد بی اختیار از راه معرفت بخالق او گویا میشود به سبحان الله با اینکه روز و شب می‌بیند نفس و اعضاء خود را و سایر حیوانات مألوفه را که همگی شواهد بر عظمت و قدرت الهی می‌باشد متفطن نمیشود بعظمت خالق او و هرگاه فرض شود که کور مادرزادی بحد بلوغ برسد با عقل در آن هنگام فجائۀ چشم او بینا شود و ببیند آسمان و زمین و اشجار و نبات و حیوان را دفعتاً واحداً گاه هست که از راه تعجب بمیرد و یا دیوانه شود از راه شهادت دادن این عجایب بر خالق خود با وجود انهماک او در شهواتی که مسدود نموده است بر خلق راه معرفت و نورانیت را انتهى کلامه و اینکه **وفاقاللقوم** گفتیم که جناب اقدس الهی وجود حقّست و بس از قبیل اعتقاد نمودن مورچه است دو شاخی که دارد از برای جناب اقدس الهی والا در قرآن و حدیث اطلاق وجود براو نشده است بلی در حدیث **نور لا ظلمة فيه و حیوة لا موت فيه و علم لا جهل فيه و حق لا باطل فيه و لفظ شیء لا کلاشیاء** هم وارد شده است و وجود علی الظاهر وارد نشده است لیکن ادلّه عقلیه قطعیه چون قائم است باینکه جناب اقدس الهی موجود است و ترکیب از ذات و وجود که فاسد است پس اطلاق وجود باو

نموده‌اند و حال آنکه استقراء و تتبع که نموده‌ایم اشیاء موجود را از سه قسم خارج نیافتیم اول اینکه وجودوی مستفاد از خارج باشد چنانچه مشهور است در ماهیات ممکنه پس در اینجا سه چیز باشد یکی ذات ماهیت ممکنه دویم وجودی که مستفاد است از غیر سیم آن غیر که مستفیض وجود بوده است بدان ماهیت و شک نیست که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است دویم وجودیکه مستفاد است از آن ذات و معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر با ذات وی محال باشد لیکن بنابر تغایر ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است سیم آنست که موجود باشد بوجدی که عین ذات اوست نه بوجدی که مغایر ذات وی است چنانکه حقیقت وجود است زیرا که هیچ اشتباهی نیست در آن که حقیقت وجود در غایت دوریست از عدم و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بدان قیاس که نور را از ظلمت دوریست در غایت و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست پس همچنانکه نور بذات خود نورانی است و محال است که نور مظلّم و تاریک باشد حقیقت وجود نیز بذات خود موجود است و دیگر اشیاء باو موجود میباشند بقدر قابلیت چنانکه نور بخودش روشن است و دیگر اشیاء باو روشن شود و در اینجا بنابر اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ مرتبه در موجودات بالا تر از این مرتبه تصور نتوان کرد و این حال واجب الوجود است بمذهب حکما و عرفا که گفته‌اند واجب الوجود وجود بحث است و ذات او خود وجود است و این مقدار متفق علیه حکما و عرفا میباشد چه بدیهه عقل حاکمست براینکه واجب الوجود در اعلی مراتب وجود میباشد چنانکه هیچ مرتبه در موجودیت از آن اعلی و اقوی نباشد که اگر مرتبه از آن بالا تر باشد آن مرتبه بواجب الوجودی اولی بود و دانسته شد که مرتبه اعلی و اقوی از موجودیت مرتبه سیم است که وجود عین موجود باشد در کافی در ضمن حدیث عرش فقراتی هست که مؤید و مناسب مبحث است لهذا نوشته شد واصل حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میباشد فرموده است و بعظمته و نوره ابتغی من فی

السماء والارض من جميع خلايقه اليه الوسيلة بالاعمال المختلفة والاديان
المشتبة فكل محمول يحمله الله بنوره وعظمته وقدرته لا يستطيع لنفسه ضراً
ولانفعاً ولا موتاً ولا حيوةً ولا نشوراً فكل شيء محمول والله تبارك وتعالى
الممسك لهما ان تزولا والمحيط بهما من شيء وهو حيوة كل شيء ونور
كل شيء سبحانه وتعالى عما يقولون علواً كبيراً قال له فاخبرني عن الله
اين هو فقال امير المؤمنين هو هنا وها هنا وفوق وتحت ومحيط بنا ومعنا وهو
قوله ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى
من ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا الحديث الله يعلم شايد مراد از نور
وعظمة فعل الله كه وجود انبساطی است مراد باشد چه قيام همه اشياء بواسطه
يا بلا واسطه البته بايد منتهی بقائم بالذاتی باشد تا تسلسل لازم نیاید وجميع
ممکنات قائم بالذات نیستند پس همه باید بفعل الهی قائم باشند و ضعيف
معروض میدارد كه احاطه او مغاير است مرا حاطه جسم و جسمانيات و همچنين
معیت او خارجست از معيتی كه میانه ممکنات میباشد بلكه احاطه او بصنع
وقدرت و تقدیر است و معیت او بعلم و حفظ و تدبیر است چنانچه فرموده است:
وهو معكم اينما كنتم والله بما تعملون بصير و اشاره فرموده است باینكه صحيح
نیست سؤال از او با این هو چه سؤال از شيء باین هو سؤالست از مكان شيء
باعتبار حصول او در آن مكان و اختصاص او با و این در حق جناب اقدس الهی
محالست چه او در جميع امكنه میباشد نه باعتبار حصول در آن امكنه و افتقار
بآنها بلكه باعتبار علم و احاطه و قیومیت با اینکه حال در مكان جایز نیست
اینكه بوده باشد در آن واحد در جميع امكنه و جناب اقدس الهی در جميع امكنه
میباشد و در توحید صدوق از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است
كه انه سئل عن وجه الرب تعالى فدعا بنار و حطب فلما اضرمه اشتقلت
قال این وجه النار قال السائل هی وجه من جميع حدودها قال هذه النار
مدبرة مصنوعة ولا يعرف وجهها وخالقها لا يشبهها ولله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله لا يخفى على ربنا خافیه بیان فاضرمه یعنی افروخته

نموده نار را بحطب یا فروخته نموده حطب را بنار گویا ثانی انساب است مدبره بصیغه اسم مفعول است یعنی خلق نمود مدبر کل از جهت تدبیر عالم نار را لا تعرف صیغه مخاطب است و خالقها لایشبهها یعنی نار مخلوقه شناخته نمیشود وجه او باینکه خالق او مشابه نیست او را و نه شیء از اشیاء را پس چگونه ممکن است اینکه شناخته شود وجه او پس شروع فرمود در بیان اینکه هر وجهی و مقصدی که توجه کرده میشود با و او وجه الله است بقوتش والله المشرق والمغرب یعنی همه نواحی ارض از برای اوست پس اختصاص ندارد بمکانی دون مکانی یا اینکه مراد این باشد که میباشد از برای خدا مشرق انوار عقلیه و مغرب مواد جسمانیه **فله الخلق والامر** و این معنی اعم و اتمست و گویا سائل که جاثلیق نصاری باشد خواسته بوده است امتحان نماید عقیده اهل اسلام را لهذا جوابی در کمال تحقیق از مصدر ولایت صادر گردیده پس ذکر نمود حضرت اولاً مثالی در محسوسات از بیان امر خارج از حس و عقل زیرا که ممکن نیست معرفت اقراریه مگر بمثل این و او نار است که جمیع حدود او وجه او است و از این جهت ظاهر میشود اینکه چون خدای متعال نیست از برای او حدی و نهایتی پس نیست از برای او وجه محدودی و محسوسی و وجه نار حدود ظاهره اوست و جناب الهی منزّه است از این و چونکه سائل سؤال نموده بود از وجه رب و سؤال از مرتبه ربوبیت واقع شد و ظهور ربوبیت بظهور اسماء و صفاتست ذکر فرموده حضرت آیه تولى را که مشتمل است بر اینکه نور او سبحانه منبسط است بر هیاکل علویات و سفیات **فاینما تولّوا فثم وجه الله** یعنی هر جا را که تصور بکنی آنجا نور وجه کریم میباشد پس خالی نیست از او مکانی با اینکه نیست در مکانی پس دفع نمود آنچه را توهم مینمایند بعضی از جهال از این آیه شریفه از احاطه مقداریه او بهر شیء بقولش که **لا یخفى علی ربنا** خافیه یعنی این استیلا و احاطه استیلای علیت و احاطه علمیت از جهت بودن احاطه بنحویکه مستهلک اند کل نزد او و روایت نموده است در کافی باسناد خود از ابی المغرّا رفع نموده است او را از امام ابی جعفر علیه السلام **قال قال ان**

الله خلومن خلقه وخلقه خلّو عنه وکلّ ما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله وایضاً روایت نموده است باسنادش از زرارة بن اعین قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ان الله خلومن خلقه وخلقه خلومنه وکلّ ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق واللّه خالق کل شیء وایضاً روایت نموده است باسنادش از خيثمه عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلومن خلقه وخلقه خلومنه وکلّ ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق واللّه خالق کل شیء واین حدیث بهمین سه نهج در توحید صدوق رحمه الله مذکور است بیان، گفته میشود خلوا من کذا یعنی خالی میباشد از او این احادیث باطل مینماید رأی های طوائف کثیره را از ناس یکی قول اشخاصی را که گمان نموده اند اینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی میباشند که او باری تعالی میباشد دویم قول اشخاصی را که قایلند باینکه صور معقوله قائم اند باو تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان کرده اند اینکه خدای تعالی موصوف میشود بطبایع اموری که موجودند در خلق چهارم رأی اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که جزئی حقیقی میباشد در اعلی مراتب شدت میباشد و مشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت خود از موجودات ممکنه پنجم قول اشخاصی را که اعتقاد به سنخیت واجب تعالی با ممکن نموده اند و قول باینکه خدای سبحانه مثل بذراست از برای موجودات و غیر اینها از آراء باطله و اما خلو خلق ازو تعالی باطل میکند آراء عادلین از طریقه حقه را که جماعتی چند میباشند مثل قول باینکه خدا حلول میکند در هیا کل اولیا یا متحد میشود با ایشان و همچنین قول نصاری و یهود را و باطل میکند مذهب قائلین باینکه وجود حقیقی که مبدء است منبسط شده است بر هیا کل ممکنات و اینکه ممکن حق مقید است و اینکه وجود کلی طبیعی یا نازل منزله اوست و ممکنات افراد او میباشند و اما هر دو حکم باطل میکنند قول اشخاصی را که گفته اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر واحد یا حکم واحد را و از این جهت است که فرمود که کل ما وقع علیه اسم شیء ای سواء کان من

الامور العامه یا غیر آنها پس او مخلوقست سوی الله تعالی پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیاتست نسبت بواجب و ممکنات هم باطل شد چرا که ما سوی الله و هر ماسوی الله مخلوقست و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شیئی است بخلاف اشیاء و نیست داخل در احکام اشیاء و لیس کمثله شیء در حکمی از احکام نه در بعضی و نه در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب توحید روایت نموده اند باسناد خودش از هشام بن الحکم عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لزندق سئله ما هو قال شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی شیء الی اثبات معنی وانه شیء بحقیقه الشیء بیان زندیق کسی است که منکر صانع عالم باشد و قوله ارجع بصیغه امر است یعنی رجوع نما از جمیع توهمات ناسوتیه از اطلاق شیء برخدا بدو امر که آن دو امر غرض است در این اطلاق یکی اثبات کردن مقصودی است از برای کل که محتاج الیه قل وجلّ است و اوست مقصد جمیع متحرکات و غایت غایات و باینوجه اشاره نمود امام علیه السلام بقوله ارجع بقولی شیء الی اثبات معنی دویم افاده میکند اینکه او شیئی است بمعنی آنکه شیء میگردد باو شیء پس او محقق شیء است و اینست مفاد قول او وانه شیء بحقیقت الشیء چه حقیقت فعلیه است از حق اذا ثبت وحقه اذا ثبت لازم و متعدی هر دو استعمال شده است چنانچه از صاحب قاموس نقل نموده اند و قول او وانه شیء عطف است بر اثبات یعنی رجوع نما از قول من شیء باینکه شیء ایست بحقیقه شیء و در بعضی نسخ الحقیقه الشیئیه باین معنی که اوست مشیء شیء و محقق حقایق پس او شیء ایست بالحقیقه و نیست شیء غیر او و بتحقیق که وارد شده است راست ترین قولی که گفته است او را عرب قول پسند است که گفته است الاکل شیء ما خلا الله باطل بتوفیق الهی و فضل و عنایت غیر متناهی و آنچه در نظر بود که نوشته شود انجام رسید.

حال مجعلا عرض مینمایم که ضعیف مدت بیست سال عمر خود را در

تحصیل علوم عقلیه و نقلیه صرف نمودم و مایحتاج هر علمی از متون و شروح و حواشی بفضل و کرم الهی مهیا از جهت ضعیف گردید خصوص از کتب تفاسیر و احادیث اگر چه کتاب مستطاب بحار الانوار بتمامه تحصیل نشد لیکن اکثر مجلدات مهمه او تملیکا و عاریه هم رسید و کتب اربعه و کتاب وافى و رسائل الشیعه و دو شرح عربی و فارسی مولانا محقق مجلسی و از کتب عربی و فارسی ولد محقق او هم نسخ بسیار و از شرح مولانا خلیل قزوینی بر کافی و شرح عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی و کتب دیگر از کتب صدوق رحمهم الله و غیرهم تحصیل شد و مقصود از تحصیل علوم حکمیه تحصیل عقائد حقّه بود و بعد از تأمل دقیق ظاهر شد که دلیل عقلی بر اثبات عقاید که خالی از خدشه و منع و نقض باشد بسیار کمست حتی دلیل مشهور توحید که ابن کمونه یهودیه با و شبهه نموده است لهذا مبنای ضعیف بر این شد که تطبیق عقاید خود را بکلام مستطاب اهل العصمت مثل کتاب نهج البلاغه و کتاب حجة و توحید کافی و توحید صدوق رحمهم الله نمایم و غیر مطابق را نسیاً مسیاً انگارم و درین مدت که سی و دو سال بموطن خود مراجعت نموده ام اکثر مطالعه و مباحثه ام در این کتب بوده و حال هم شغلی سوای این شغل شریف مشغله ندارم چه بحمد الله و فضله و کرمه امر معاش ضعیف نظمی داشت و دارد که احتیاج در مضبوط نمودن او بتوجه التفات ضعیف نبود و نیست و امور متعلقه باهل علم از قبیل امامت یا مرافعه و کاغذ نویسی را از بدو امر متحمل نشدم و باختیار تکلیف خود را زیاده ننمودم و مدعی اینکه صاحب بصیرت و قلب نورانی شده ام که بآن وسیله عارف بحق ائمه اطهار گردیده ام که نیستم که صاحب مرتبه عین الیقین لا اقل در معرفت شده باشم لیکن بعد از تأمل و مطالعه نمودن کتاب حجة کافی مراراً و زیارت جامعه کبیر را علی الدوام ورد خود ساختن و تأمل در فقرات کامله او نمودن بعون و عنایت الهی عارف بجلالت مرتبه ایشان از حیثیت علم کامل گردیدم و امیدوارم که بعون و عنایت الهی علم بعین و عین بحق مبدل گردد با مخلصین واقعی ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین

محشور گردهم با وجود این مراتب ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول بر فاضل دادن که از عاقل صادر نمیشود که کسی اعراض از شریعت مقدسه نماید و خود را مقلد جمعی نماید که بعضی از آن جماعت که معارض با ائمه اطهار علیهم السلام بوده اند یقیناً مطرود و ملعون بلکه فی الحقیقه کافر بوده اند و بعضی دیگر مجهول الحال میباشند و بعضی دیگر که حال آنها مشخص هرگاه شده باشد که از فرقه ناجیه اثنی عشریه بوده اند و تابع در عقائد و اعمال ائمه اطهار را بوده اند و باقل قلیل از جاه و مال دنیا قناعت مینموده اند و بمقامات عالیه فائز گردیده اند اگر حقیقت داشته است در ایشان بجهت شدت اخلاص بائمه اطهار و توسل تام تمام بایشان داشتن همسرانیده اند والا آنها هم مثل سایر ناس خواهند بود و اگر آن فرقه کلمات حقّه داشته اند جزماً و قطعاً از آن بزرگواران اخذ نموده اند و اگر شیعه بوده اند که تقیه اسم ایشان را ذکر ننموده اند و با ایشان منسوب نساخته اند و اگر از عامه بوده اند که از جهت خودنمایی و عوام فریبی سرقت نموده اند کلام آنها را با اسم خود ظاهر ساخته اند و هیچ ذی شعوری این عمل را نمی کند که از کسی که واجب الاطاعه او باشد از جانب خدا و رسول اعراض کند و تقلید و متابعت اینگونه اشخاص را نماید که حال ایشان را مجمل دانستی

باری ضعیف با این سعی و کوشش و تحقق اسباب تحصیل علوم حقّه از هر جهت از اول جوانی و نبودن در این فکر و خیال که از ممرّ علم منتفع بشوم و اساس و مال دنیوی همسرانم هرگاه متصوف و بی دین باشم جمعی از جمله بلکه از ارباب علم که مطلق در فکر مطالعه نمودن این کتب نبوده اند و یا اینکه نداشتند یا بر تقدیر داشتن قدرت بر فهم و جمع بین الاخبار نبوده اند یا بجهت ضروریات معاش متوجه باموری که از آنها امر معاش ایشان منتظم شود بوده اند و با کل ناس محشور و معاشر بوده اند نمیدانم آنها چه باشند اگر کسی تابع ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد باید افعال قبیحه مسلمین را حمل بر صحت نماید دیگر تهمت و افترا نمودن بر کسی که بر فطرت اسلام بوده باشد چه صورت دارد

و علانیه خلاف قرارداد و فرموده ایشان را بعمل آوردن چه معنی دارد با اینکه در کافی مذکور است روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام که فرموده است هر کس قرائت نماید سوره توحید را و ایمان و اعتقاد داشته باشد با و پس او شناخته است توحید را راوی عرض کرد که بچه نحو قرائت نماید فرمودند بآن نحو که مردم قرائت مینمایند بعد از اتمام بگوید **کذلک الله ربی** در کافی دو مرتبه است و در توحید صدوق سه مرتبه است با وجود این حدیث نمیدانم مظنه این مردم که ضعیف را تکفیر مینمایند چه چیز است گویا همچو تصور نموده اند که سوره توحید را مطلق نمیخوانم یا ایمان بمعنای او ندارم که کافر در توحید گردیده ام و همین حدیث در عیون اخبار الرضا هم می باشد با تغیر سهلی و ایضا در کافی و عیون هر دو روایت نموده اند فتح بن یزید از ابی الحسن علیه السلام شاید مراد از او امام رضا علیه السلام باشد و امام علی نقی علیه السلام محتمل است که سؤال نموده است از خدمت حضرت از ادنی معرفت پس فرموده است اقرار بخدا و باینکه معبودی سوای او نیست و شبیهی و نظیری ندارد و قدیم است و متغیر از حالی بحالی نیست و موجودیست که مفتقر نیست در وجود خود بر غیر و عالم است بذات خود باشیاء و نیست مثل او شیئی گویا ضعیف بتصور آنها وجود اقدس الهی را منکر میباشم یا اینکه شریکی و مثلی از جهت او قرار داده ام جناب اقدس الهی همه اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت و راسخ بدارد و از خطوات نفسانی و اغراض شیطانی در ظل ظلیل خود محفوظ بدارد بحرمت محمد وآله الطاهرين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعین و اگر کسی تتبع در احادیث توحید کافی و توحید صدوق نماید مشخص او میشود که اکثری از روایات و اصحاب ائمه اطهار سابق بر آنکه بخدمت ائمه برسند بر عقائد فاسده بوده اند بعضی مجسمه و بعضی مصوره و بعضی برؤیه بصری و بعضی مجبره و بعضی مفوضه و بعضی بیودن جزئی از خالق در مخلوق معتقد و مقرب بوده اند و ببرکت حضور خدمت با سعادت امام علیه السلام از آن مذاهب فاسده منحرف و مایل و معتقد بمذهب حق شده اند و در هیچیک مذکور نیست که جناب امام

علیه السلام امر فرموده باشد ایشان را باعاده نمودن عباداتی که در ایام عقیده فاسده بعمل آورده اند حتی عبدالله و یصانی که از حدیث معلوم میشود که اول امر معتقد جناب اقدس الهی یا توحید او نبوده و بعد از ادراک خدمت امام جعفر صادق علیه السلام ببرکت استدلال حضرت اقرار بتوحید و نبوت و ولایت نموده حضرت او را امر باعاده عبادات عمل آورده او ننمود و محقق مجلسی در شرح فهرست من لایحضره الفقیه در ضمن احوال هرون بن مسلم سعدان گفته است که ظاهر اینست که هرگاه عوامی که نفهمیده است معنی جسم را و بگوید آنه جسم لا کالاجسام تکفیر کرده نمیشوند بسبب این که واجب نیست برایشان سوای این زیرا که تکلیف نمودن ایشان باینکه بفهمند معنی مجرد را تکلیف است بما لایطاق و بهر وجهی که ذکر کرده شود از برای ایشان توهّم مینمایند که از برای او مقداری هست و در جهتی میباشد بلکه ممکن نیست از برای خواص علما که تصور نمایند او را زیرا که مقدور ایشان غیر این نیست غایت امر اینست که ممکن است ایشان را که جزم نمایند بوجود مجردی که مکانی و زمانی و درحیّز و جهت نباشد لکن واهمه تصور میکند شیئی را از برای ایشان و آن غیر جناب اقدس الهی است و از اینجهت است که وارد شده است بر شما باد بدین عجایز یا اعرابی و بود جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار قناعت مینمودند از کفار بعد از اسلام ایشان اینکه تکلم نمایند بدو شهادت و تکلیف نمودند ایشان را بدقایق افکار حکما در اثبات واجب لذاته و اما بنظر بعلماء قناعت نمی نمودند باین و بود سیّد عارفین و موحدین امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیه السلام میفرمودند کَلِمَا مِز تَمُوهُ بَاوْهَامُکُمْ فِی اَدَقِّ مَعَانِیْکُمْ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِنْ لَکُمْ مَرْدُودٌ اِلَیْکُمْ وَاللّٰهُ تَعَالٰی مَزَهُ عَنْ ذَلِکَ و بودند میگفتند از جناب اقدس الهی و ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم چه هر فردی از افراد ممکنات قایلند بلسان حال یا مقال اینکه ناچار است مر او را از موجد واجب بذاتی که نمیباشند مثل ممکنات زیرا هر گاه بوده باشد واجب مثل ممکنات در جسمیه یا بودنش در جهت یا در مکان یا در زمان هرآینه

خواهد بود محتاج هر ممکن و این باطل است و دیدم در بعضی از اخبار اینکه تبارک و تعالی میفرماید عبادت نکرده اند مرا اکثر خلائق زیرا که توهّم نموده اند در حال عبادت خدای را و عبادت مینمایند او را و حال آنکه او غیر منست و ظاهر و کشف شد این امر از برای من در ایام ریاضت و اراده نمودم که بینم این را در کلام معصوم تا وقتی که دیدم و بسیار مسرور شدم لکن حال باقی نمانده است در حافظه من اینکه در کدام کتب دیده ام این را و ذکر نموده است این را نصیرالدین در رساله ای اینکه تکلیف عوام باین تکلیف است بما لایطاق بلکه کافی است مرایشان را اینکه بدانند که از برای ایشان خدائی میباشد که نیست مثل مخلوقات هر چند که توهّم نمایند او را جسم نورانی چنانچه ذکر نمودیم او را بلکه عرفا عاجزند از ادراک کنه افعال او چه جا صفات او و چه جاذبات او و چه خوب گفته حکیم غزنوی

پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر زانکه عاقلان گفتند بلکه هرگاه بگوئیم که این کفر است باقی نخواهد ماند مگر معصوم علیه السلام زیرا که اکثر علما بعد از ریاضات شدیده در تحصیل حاصل میشود از برای آنها این معرفت پس اگر بوده باشد در ساعتی یا آنی باین اعتقاد خواهد بود کافر مرتد و نفع نمیدهد با و رجوع لکن اکثر علما میگویند که ما بودیم با اعتقاد صحیح در اول بلوغ تا اینکه مردم تکفیر نمایند آنها را و حال آنکه خود میدانند که در این دعوی کاذبند بلکه هرگاه بوده باشند در تحصیل نزد ربانیتین از علما هر روزی حاصل میشود از برای آنها معرفت خاصی که معلوم ایشان میشود یا اعتقاد مینمایند و باطل بودن آنچه اعتقاد با و کرده بودند و خوب گفت مردی از عوام در زمانی که میگفتم از برای او که مذهب علما اینست و جرأت نمی نمایند باینکه بگویند بودم همچنین گفت اگر این کفر باشد پس مرتد ملی میباشیم نه فطری زیرا که آباء ما باین نحو بوده اند و ذکر کرده است سید برگزیده بزرگوار ابن طاوس رحمه الله اینکه بود میانه سید مرتضی و شیخ او شیخ مفید رحمهم الله مخالفت در یکصد مسئله یا دو یست مسئله که همگی مسائل

در اصول دین بودند و نظر نما در اخبار توحید در کافی و توحید صدوق اینکه اکثر اصحاب عدول و ثقات بودند سؤال مینمودند اینکه جناب اقدس الهی جسمی است یا نه پس جواب داده میشدند بحق و وارد نشده است در خبری اینکه گفته باشند ائمه علیهم السلام اینکه تو کافری و نجس و مرتدی زیرا که تو بودی شک کننده و کافر بلکه بودند ذکر میفرمودند از برای ایشان حق را و امر نمیفرمودند ایشان را باعاده عباداتی که واقع ساخته بودند در حالی که بآن اعتقادات فاسده بودند انتها ترجمه کلامه اعلی الله مقامه.

ضعیف معروض میدارد اینکه فرموده است که در علما قناعت باین معرفت اجمالی نمیفرمودند حق است چنانچه در روایت عبدالاعلی که در کافی و توحید صدوق مذکور است فرموده است فمن زعم انه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال فمن المعرفة لا يدرك مخلوق شيئاً الا بالله ولا يدرك معرفة الله الا بالله والله خلون من خلقه وخلقه خلومنه و این فقره شریفه باطل میکند قول اشخاصی را که میگویند نهایت اعتقاد عقیده عجوزه ایست که نزد او فلکه بود و حال آنکه علیه السلام فرمود که صاحب این عقیده ضال است از معرفت پس نرسیده است صاحب او بادی مرتبه عرفان و این مرتبه لایق است باشخاصی که در ضعف عقل و فطانت شبیه نسوان باشند و مرد علمی و عارف الهی واجب است باو که کمال سعی و کوشش نماید تا اینکه بمقام قرب و معرفت کامله الهیه فایز بشود و اینکه فرموده است در عقائد غیر صحیحه بوده اند حق است حتی مثل زرارة بن اعین که از اجله اصحاب همام امام محمد باقر است از خدمت امام سؤال نموده اكان الله ولا شيئاً قبله قال نعم كان ولا شيء قلت فاین كان يكون قال كان متكئاً فاستوى جالساً فقال احلت يا زراره وسئلت عن المكان اذ لا مكان و مثل يعقوب بن اسحق که از اصحاب امام محمد تقی و امام علی النقی بود و مقدم بود نزد ایشان و فقیه و صدوق بود و مطعون نبود بشیء از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بکتابت سؤال نمود کیف یبعد العبد ربه وهولایراه فوقع علیه السلام یا با یوسف جل سیدی ومولای

والمنعم علیّ وعلی آبائی ان یری بالابصار و غیر اینها مثل یونس بن عبدالرحمن و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی که اینها سابق برادران خدمت معصوم علیهم السلام بر عقائد فاسده بوده اند و مؤید مطلب سابق روایتی است که صدوق در توحید روایت نموده است از حضرت کاظم علیه السلام که قال قال قوم للصادق علیه السلام ندعوا فلا یتجاب لنا قال لانکم تدعون من لا تعرفونه بیان بعضی محققین گفته اند وجه این حدیث آنست که اکثر مخلوقات عوام اند و حال آنها معلوم شد حتی بعضی از علما هم بآن نخواند بلی اعلا تر از آنها متکلمین میباشند که اثبات صانع عالم را بدلیل مینمایند که مغایر عالم جسمانیست و مدبر و متصرف در اوست این مرتبه لایق ارواح قدسیه و نفوس عالیه میباشند که بامر الهی مشغول در تدبیر و تصرف در عالم اجسام میباشند و فرقه دیگر متفلسفه میباشند که آنها خود را عظماء خلق میدانند و هر چه حکم نموده اند ایشان در معرفت جناب الهی و معرفت صفات او اهل حکمت حقه که اقتباس از مشکوة و لایت علویه نموده اند آن معرفت را لایق و سزاوار انوار عالیه میدانند که مظاهر اسماء تابعه مرتبه الوهیت است فضلا عن الالهیه وعن مرتبه الاحدیه الذاتیه و فرقه دیگر متصوفه میباشند که آنها هم بعضی بحلول و اتحاد و به تجزیه و به سنخیت قایلند بلی اشخاصی قلیل بل اقل من کل قلیل که اقتباس مطالب و حقایق خود را از مشکوة ائمه اطهار علیهم السلام نموده باشند و قدم بر قدم آنها ظاهراً و باطناً گذاشته باشند بمعرفت الهی فایز شده اند و در اول رساله گویا وعده نمودم که طریقه ریاضت محقق مجلسی را نقل نمایم لهذا ترجمه آنرا نقل مینمایم فرموده است در جلد آخر شرح عربی من لایحضره الفقیه باین عبارت آنچه یافتم من درازمنه ریاضات اینکه مشغول بودم بمطالعه تفاسیر تا اینکه دیدم در شبی میانه خواب و بیداری جناب سید المرسلین را پس گفتم در نفس خود تدبّر نما در کمالات و اخلاق او هر چه قدر زیاده تدبّر مینمودم ظاهر میشد از برای من عظمت و انوار او بمرتبه ای که پر کرد میانه زمین و آسمان را پس بیدار شدم و

ملهم شدم باینکه قرآن خلق سید انبیا می باشد پس سزاوار است اینکه تدبّر در اونمایم و هر چه زیاده میشدند تدبّر من در آیه واحده مینمود زیاده میشد حقایق تا اینکه وارد شد بر من از علوم لایتناهی دفعة واحده پس در هر آیه که بودم تدبّر میکردم در او ظاهر میشد مثل این و ممکن نیست تصدیق باین معنی پیش از وقوع زیرا که او ممتنع عادیست ولکن غرض من از ذکر نمودن او ارشاد اخوان فی الله و قانون ریاضت صمت سکوت از غیر ضروریات بلکه از غیر ذکر الله و ترک نمودن مستلذات از مطاعم و مشارب و ملابس و مناکح و منازل و امثال اینها و کنارگی نمودن از غیر اولیاء الله و ترک نمودن خواب بسیار و دوام ذکر با مراقبه و تجربه نموده اند قوم بذکر یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت و تجربه نموده ام لکن اکثر ذکر من یا الله بود با اخراج غیر تعالی از قلب بتوجه بجناب اقدس الهی تعالی و عمده او ذکر با مراقبه است و بواقی دیگر مثل ذکر نیست و مداومت باین نحو یک اربعین می گردد سبب از برای اینکه بگشاید خدا بر قلب او انوار حکمت و معرفت و محبت را پس ترقی مینماید بمقام فناء فی الله و بقاء بالله چنانچه مقدم شد اخبار متواتره درین مطلب و چونکه این طریق نزدیکترین طرقت بقرب خدا می باشد معارضه نفس و شیاطین ظاهره و باطنه در او اشدّ زیرا هرگاه مشغول بشوند همگی مردم بطلب نمودن علوم شیاطین با و و معارضه نمینمایند چه غالب در طلب کردن علوم حبّ مال و جاه و عزّتست نزد خلائق پس امداد میکنند آنها را شیاطین اما هرگاه بوده باشد غرض از طلب علم رضای جناب اقدس الهی تعالی حاصل میشود معارضات پس مادام که حاصل نشده است سزاوار است اینکه تدبّر نماید که در مهلت دادن شیاطین غرضی هست و من در مدت چهار سال است که مشغول به هدایت مردم و اتفاق نیفتاده است که دیده باشم احدی باین طریق سلوک و عبادت نموده باشد نیست این مگر از جهت عزت و نفاست او در هدایات عامه و نشر علوم دینیه هدایت نموده ام و زیاده از صد هزار نفس را و اتفاق افتاد که در ایام ریاضات بخدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیدم و سؤال نمودم از او اقرب طرق بسوی قرب خدای سبحانه

فرمودند آن چیز است که تو میدانی و انسان بمجرد قول دروغگوئی که بگوید من میدانم کیمیا را مصروف میسازد و اموال و اوقات خود را در او باینکه میداند که اگر راستگوی بود احتیاج باظهار نداشت بلکه ظاهر نمیساخت هر چند که مقتول میشد باشد عذاب و با وجود این صرف مینماید اموال خود را با احتمال صدق او و آنچه را من میگوییم او عین آیات خدا و اخبار سیدمرسلین و ائمه مهتدین هادین است و تصدیق نموده است او را حکمای ظاهری مثل ابوعلی سینا در اشارات خود در نمط تاسع او پس باکی نیست اینکه مصروف سازی اوقات خود را چهل روز در عبادات با اینکه مکلف میباشی در جمیع عمر خودت باین لکن با تضرع و ابتهال باشد بجناب او در حصول این مطلب نه بقصد امتحان بلکه بقصد عبادت نمودن از برای خدای تعالی چنانچه فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله من اخلص لله اربعین صباحاً فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه والحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و روایت کرده است از سیدالساجدین پانزده مناجات سزاوار است اینکه مداومت کند بآن مناجات و او مشهور است میانه مردم تا بمرتبه ای که کمست اینکه بوده باشد کسی صاحب خط و یافت نشود نزد او و مجموع اینها بمحض تأیید جناب اقدس الهی و تأسی سیدالمرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میباشد انتهی ترجمه کلامه رحمه الله.

ای عزیز انصاف بده میتوانی درین نقلها که رحمه الله کرده است او را تکذیب نمائی و می بینی که از خود ادعای خارق عادات نموده است و او که معصوم نبود و خود او رحمه الله گفته که غرض از این نقل ارشاد برادران دینی میباشد با اینکه گوینده امثال این کلمات بلکه بسیار بسیار بلندتر از این نوع کلمات جمعی کثیر از محققین گفته اند که تکذیب هیچ یک را نمیتوان نمود چه جای همگی را ضعیف مدتی مدید بلکه چهار پنج سال شغل خود را منحصر باین نوع رفتار نموده و کمال انزوا از خلق الله داشتیم اینست که متهم بتصوف بلکه بلامذهبی گردیدم لاحول ولا قوة

الا بالله و در همین شرح در اول شرح زیارت جامعه کبیره فرموده است که دیدم
تقریر نمودن امام علی بن موسی الرضا مرا باین زیارت و تحسین نمودن او مرا
باین زیارت و چونکه توفیق داد مرا خدای تعالی از جهت زیارت امیرالمؤمنین
علیه السلام و شروع نمودم در حوالی روضه مقدسه در مجاهدات و گشود خدای
تعالی بر من ببرکت مولای ما ابواب مکاشفات که متحمل نمیتواند شد او را
عقول ضعیفه دیدم درین عالم و اگر بخواهی بگو میانه نوم و یقظه زمانی که بودم
در رواق عمران نشسته بودم اینکه من در سرّ من رأی میباشم و دیدم مشهد آن دو
امام را در نهایت ارتفاع و زینت و دیدم بر قبر ایشان لباس سبزی از لباس های
بهشت زیرا ندیده بودم مثل او در دنیا و دیدم مولای خود و مولای سایر خلق را
صاحب عصر و زمان را نشسته پشت او بر قبر و روی او مقابل در روضه پس
چونکه او را دیدم شروع نمودم در قرائت این زیارت بصدای مرتفعی مثل مدّاح ها
و چونکه تمام نمودم فرمود آنجناب که خوبست زیارت تو عرض نمودم مولای
من روح من فدای تو باد زیارت جدّ تو می باشد و اشاره بقبر نمودم فرمودند بلی
داخل شو چونکه داخل شدم ایستادم نزدیک بدر پس فرمود صلی الله علیه و آله و
پیش بیا پس عرض کردم مولای من میترسم کافر بشوم بترک ادب پس فرمود
صلی الله علیه و آله و آیه نیست با کی هرگاه بوده باشد باذن ما پس پیش رفتم اندکی
و بودم ترسان و بارعشه پس فرمود پیش بیا تا اینکه گردیدم نزدیک باو
فرمود بنشین عرض کردم میترسم از مولای خود فرمود مترس پس چونکه نشستم
نشستن عبید در حضور مولای جلیل فرمود صلی الله علیه و آله و آیه استراحت نما و
بنشین مربع زیرا تو تعب کشیده ای و پیاده و پای برهنه بوده ای و حاصل آنکه
واقع شد از او صلی الله علیه و آله و آیه به نسبت بعبد خود الطاف عظیمه و مکالمات
لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها و فراموش نموده ام اکثر آنها را پس شدم
بیدار از این رؤیا و هم رسید در آن روز اسباب زیارت سرّ من رأی بعد از آنکه
مدتی بود که راهها مسدود بود در مدت طویله و بعد از اینکه حاصل شد موانع
عظیمه مرتفع شد بفضل خدا و میسر شد زیارت به پیادگی و پا برهنگی چنانچه

فرموده بود حضرت صاحب علیه السلام و بودم شب در روضه مقدسه زیارت مینمودم مکرر باین زیارت و ظاهر شد از برای من در روضه کرامات عجیبه بلکه معجزات غریبه که طول هم‌رسانید ذکر او انتهی کلماته الشریفه

ای عزیز تأمل نما در این کلمات و متنبه شو، زیرا که فضل و رحمت جناب اقدس الهی مقصوب باحدی دون احدی نیست من تقرب الی شبر اقربت الیه ذراعا بلا شبهه است باید بعون الهی همت نمود و مردانه قدم نهاد تا بفیض عظمی و مقصد قصوی فایز شوی تا ببینی از عجایب ملک و ملکوت و آیات جبروت مالا عین رأی و لا اذن سمعت پس اگر ادراک نماید ترا درین سفر موت فاجرک علی الله بقوله تعالی و من یخرج من بینه مهاجرا الی الله الایه پس برتوباد بمجرد ساختن دل و تطهیر نمودن سر آرزو ما سوی الله و انقطاع شدید از خلق و مناجات کثیره با حق و اعراض نمودن از شهوات و ریاسات و سایر اغراض حیوانات به نیت صافیه و دین خالص و متوجه شدن بولی خیر وجود تا برسی بعالم نور و الی متاع لن تبور از بذل نمودن این متاع وجه فانی و اخذ نمودن عوض از وجه باقی فما عند الله خیر للابرار اعاذنا الله و اخواننا من شر الشیاطین و المضلین و نور قلوبنا بانوار الحکمة و الیقین بحق محمد و اله الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

بعد از اتمام رساله اعتقادات و تزئیف آرای متصوفه ملاحظه متفطن شدم که در بعضی السنه و افواه افتاده است که اهل ذکر صورت آن شخص صاحب اجازه را در خیال خود نگاه میدارند نعوذ بالله او را مثلاً خدا میدانند و او را پرستش مینمایند لهذا متعرض بیان او شدم لا حول و لا قوة الا بالله و او اینست که ضعیف مسکین بسه نفر اهل اجازه که برخوردیم یکی از آنها مطلق از این قبیل صحبت‌ها نداشت و دیگری در پرده و کنایه گفت حالی من نشد همچو تصور و تخیل نمودم که قصد او آنست که در مواضع خاصه او را از دعا فراموش ننمایم و آن دیگری تصریح نمود وضعیف بمحض شنیدن تحاشی نمودم و انکار بلیغ کردم و در اثنای ذکر و او را در متوجه مراقبه بآن نحو که از محقق

مجلسی رحمه الله رسیده بود میشدم و آنچه در بیان مراقبه در شرح فارسی من لایحضره الفقیه و رساله منفرد که در بیان سلوک در تفسیر آیه شریفه **والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا وان الله لمع المحسنین** بیان فرموده است باین نحو است که سالک باید عزلت و انقطاع تمام داشته باشد از خلائق و مطلقا با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز مشغول ذکر باشد و نماز را با حضور قلب بعمل آورد و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید و اگر درآید بتضرع و ابتهال رفع آنرا از خداوند خود طلب نماید و باز مشغول شود و گاهی مشغول دعاها باشد مثل دعاهای پانزده مناجات و گاهی متوجه ذکر یا الله شود و میباید ملاحظه نماید که بداند حق و سبحانه و تعالی همه جا حاضر است نه بعنوان آنکه جسمی تصور کند خداوند خود را خواه جسمی لطیف و خواه کثیف بزرگش داند نه ببزرگی جسمانی و نه کوچکش داند بکوچکی جسمانی حاضرش داند نه بحضور جسمانی نه غایبش داند بغیبت جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسده است و از لوازم بشریتست که آدمی خداوند خود را جسم داند چنانکه روح نه در بدنست و نه خارج از بدن نه بزرگ است و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات چون چیزی هر چند اقوی است رفیع تر است و با این همه تنزه که حق سبحانه دارد نهایت قرب به بندگان است **واقرب من حبل الوريد** است و مدبر و مربی است انواع مکونات را و باین نحو ذکر کردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکر او را یاد کردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باندک زمانی ترقیات عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب در ده روز شده است و در عین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد ولیکن شیاطین جن و انس ممانعت های عظیمه میکنند و چون هر چند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیم تر است و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمیکند بلکه معاونت مینمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این

خوب نیست و تحصیل علم واجب است و اوقات ضایع میشود چنانکه اگر خواهد تصدقی خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه در تحسین او میگوید و مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوارتر پس میباید که مبتدی هرچند که ایشان معارضه نمایند او نیز بجناب اقدس الهی متوجه شود و ایشانرا بسهام لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از خود دور گرداند تا آنکه بمرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود و در اوقات صلوة میباید که هم با حضور قلب باشد و آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل را با خداوند تعالی داشته باشد و لمحہ ای که شیاطین خاطر را بجای دیگر میبرند باز تدارک کند و خود را متوجه سازد و متوسل بجناب احدیت شود تا بمرتبه محبت برسد و بعد از آن مشقت نماز بالکلیه برطرف شود چنانکه سید المرسلین صلی الله علیه و آله میفرماید ارحنا یا بلال فقره عینی فی الصلوة مجملتا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان و نه نمازش مقبول است و نه نیاز و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد با راه خدا بلکه از حجب ظلمانیّه است که ضدّ صریح این راه است و همچنین کتب کلامیّه و معارضات و مجادلات لهذا مبالغات عظیم در نهی از همه وارد شده است و اصلاً از دلایل آنها ایمان زیاده نمیشود بلکه آنست که ایمان فطری که حق تعالی باو عطا فرموده است زایل میشود و یک شبه عبادت تأثیرش بیشتر از هزار برهانست و زیادتی ایمان و یقین بر ریاضت میشود بقانون شریعت مقدسه و بنصوص قرآنیّه و حدیثیّه پس اگر معارضات نفس و شیطان بکثرت دعوات و تضرعات کم نشود استعانت جوید بتضرعات و توجهات مقربان که در این راه هستند انتهی ما اردنا نقله من کلماته الشریفه طاب ثراه .

ضعیف معروض میدارد که آنچه از کلمات این بزرگوار و رسائل دیگر دیده شده مراقبه همین است که دل خود را خالی از خواطر نماید و همیشه جناب اقدس الهی را حاضر داند بآن نحو که ذکر فرمود و ضعیف بعد از

سال‌های بسیار که متوجه ذکر و اوراد بودم تا آخر کتاب مجلی و رساله مولانا عبدالرحیم دماوندی که مسمی است بتحفة الحسینیه و درین دو کتاب دیدم که نوشته بود که مبتدی را سزاوار است که صورت صاحب اجازه را در نظر داشته باشد نه اینکه معاذالله او را پرستش نماید چه هیچ نادانی صورت مصنوعی و مخترعی خود را پرستش ننماید که دایم در تغیر و تبدل است بمحض رفع التفات ناچیز میشود بلکه منظور این است که چون مبتدی را هنوز اطمینان و سکینه قلبیه هم نرسیده است و نفس او یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از حالی بحالی و از صورتی بصورتی منتقل میشود و از جائی بجائی میرود و همیشه در تدبیر این نشأه است و صور این نشأه در نفس قرار گرفته است لهذا برای رفع تفرقه و جمع شدن خاطر حسب اشاره نبی و آل نبی صلی الله علیه و بنا گذاشته‌اند که سالک در اوایل امر صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسواس شیطان خلاص بشود و آن اشاره اینست **كما قال الصادق علیه السلام من لم تکن له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه** و شهود این حقیر شده است که هر قدر مرشد کاملتر است خلاص از تفرقه بیشتر است تا بمرشد کل مولانا علی علیه السلام برسد و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان بگویند وقتی که مرشد کل باشد چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جوابش اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و مبتدی را کجا طاقت و ظرفیت که از آن نور در کمال قوت فیض باطنی بگیرد بتدریج بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی میشود آن وقت میتواند که از مرشد کامل کل بقدر استعدادش فیض برد و اخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کامل بوده است **لا تغفل انتهى ما اردناه نقله من کلماته**.

ضعیف معروض میدارد که صاحب این رساله در این رساله از وقایع و مکاشفات خاصه خود را در اوقاتی که مجاور در ارض مقدسه سیدالشهدا علیه التحیه و الثنا بوده بسیار نوشته چنانچه محقق مجلسی رحمه الله نیز در شرح

من لایحضره الفقیه بسیار ذکر نموده است و بیک نفر از علماء اهل سلوک که معاصر با ضعیف بود ملاقات اتفاق افتاد او در خصوص این مطلب استدلال مینمود بقول جناب سید اوصیاء علیه و علی اولاده الطاهرین آلاف التحية والثناء در خطبه اهل ذکر که در نهج البلاغه مذکور است و در ضمن خطبه فرموده است وان الذکر اهلا اخذوه من الدنيا بدلافلم تشغلهم تجارة ولا بيع عندی قطعون ایام الحیوة و یهتفون به الزواجر عن محارم الله فی اسماء الغافلین الی ان قال فلومثلتهم لعقلک فی مقاومتهم المحموده و مجالسهم المشهوده الی ان قال لرأیت علام الهدی و مصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم السکینه و فتحت بهم ابواب السماء اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم الی آخر الخطبه و محل الاستدلال قوله علیه السلام فلومثلتهم لعقلک الخ و وجهه ظاهر فتد برّ فی هذه الخطبه حتی یتظهر لک جلاله عنان اهل الذکر و عظمتهم و قربهم عند الله پس اهتمام نما شاید بگردی ازین فرقه لا اقل از محبین آنها باش تا محشور با آنها باشی و در رساله دیگر دیدم که نوشته شده بود که چنانچه مجالست و مصاحبت با صلحاء و اتقیا و زهاد و عباد بحسب ظاهر تأثیر در مصاحبت مینماید و بزهد و ورع و بطاعت و عبادت و امیدارد و میریزد از او غبار شهوات اخمار غفلات را و بر میانگیزاند او را با اعمالی که موجب ترقی او میشود بمعارض قدس و مستعد میگرداند او را بوصول بمنازل السره همچنین است معاشرت باطنی بلکه تأثیر آن اکثر و اتم از تأثیر اوست و نوشته بود مؤبد این قول است آیه شریفه و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی چه توجه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جهت افاضه و افاده است و از مریدان از جهت استفاضه و استفاده است و آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین چه هر چند مراد از صادقین ائمه طاهرین اند حقیقتاً لیکن در صورتی که ادراک حضور آنها متعذر باشد حضور اشخاصی دائم الذکر هم مفید فایده کامله میشود چنانچه حضرت عیسی

علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در جواب حواریین در زمانی که سؤال نمودند از حضرت که با که مجالست نمایم فرمود با اشخاصی که دیدن آنها باعث تذکر شما شود و جناب اقدس الهی را از شدت اشتغال او بذکر و فکر که آنها باعث صفاء ذات و احیاء صفات او گردیده چه رؤیة این شخص باعث اقبال بامور اخرویة و اعراض از شواغل دنیویة میگردد و ایضا مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمة اطهار صلوات الله علیهم میباشد چنانچه سرور اوصیا و اولیا فرموده است. یا سلمان و یا جندب لایکمل المؤمن ایمانه حتی تعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر من ذلک فهو شک مرتاب یا سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الالین الخالص الحدیث و نور امام علیه السلام نظر باحادیث ابتدای خلقت موجودات مادة المواد کل موجودات است و در همه موجودات خصوص در مؤمنین که زیاده است از سایر چنانچه از حجة الکافی روایت نموده است از ابی خالد کابلی قال سئلت ابا جعفر علیه السلام من قول الله عزوجل فامنوا بالله و رسله النور الذی انزلنا فقال یا ابا خالد النور الله الائمة من آل محمد صلی الله علیه و آله الی یوم القیمة وهم والله نور الله الذی انزل وهم والله نور الله فی السموات و الارض یا ابا خالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضيئة بالنهار وهم بالله ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله عزوجل نورهم عن یشاء فیظلم قلوبهم پس مقصود اصلی از توجه بصاحب اجازه آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام علیه السلام را در قلب خود ببیند و الا هیچ نادانی بلکه کافری صورتی که مصنوع خود او باشد پرستش نمی نماید انتهى ما اردنا نقله کلماتهم

ضعیف معروض میدارد اگر چه هر گاه مقصود ایشان از آن قرارداد این باشد حکم بغلط و خلاف شرع بودن او معلوم نیست لیکن بفضل و کرم غیر متناهی او ضعیف را با امثال این نقل ها التفاتی بلکه احتیاجی نشد و بهمان

روش و قاعده که از محقق مجلسی رحمه الله در امر مراقبه نقل شد متوجه بودم و هستم و الحمد لله فواید کلی برده‌ام و انشاء الله تعالی الی الابد خواهم برد و اینکه انوار از جهت اهل ریاضت در قلب ظاهر میشود با اینکه قطعی و تجربی است و روایت ابی خالد هم شاهد است و در فقرات ادعیه مأثوره از اهل العصمت شواهد کثیره است چنانچه در مناجات شعبانیه است که انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک و در مناجات محبتین از مناجات خمسہ عشر مذکور است یا من انوار قدسه لا بصار محبیه رائقة و سبحات وجهه لقلوب عارفیه شائقة و در مناجات عارفین مذکور است و انحرست الابصار دون النظر الی سبحات وجهک ولم تجعل للخلق طریقا الی معرفتک الا بالعجز عن معرفتک الھی فاجعلنا من الذین ترسخت اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم و اخذت لوعة محبتک بمجامع قلوبهم فهم الی اوکار الافکار یاوون و فی ریاض القرب و المکاشفة یرتعون و من حیاض المحبة بکأس الملاطفة یکرعون و شرایع المضافات یردون قد کشف الغطاء عن ابصارهم و انجلت ظلمة الریب عن عقایدهم و ضمائرهم و انتفت مخالجة الشک عن قلوبهم و سرائرهم و انشرفت بتحقیق المعرفة صدورهم الی آخره و در دعای عرفه سید الشهداء که مذکور است در اقبال ابن طاوس رحمة الله و مصباح کفعمی این فقرات است انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وجدوک و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک و در کلام جناب حضرت امیر المؤمنین در نهج البلاغه این فقرات لقد احیی قلبه و امانت نفسه حتی دقّ جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطريق و سلک به السبیل و تدافعتہ الابواب الی باب السلامه و دار الاقامة و یثبت رجلاه بطمأنیة بدنه فی قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه و ارض ربه یعنی چنین قلب را زود بباب عالم ملکوت میرند و از آنجا بباب جبروت و از آنجا بباب الله الاعظم الاقدم که فیض اول می باشد میرند و لیس وراء عبّاد ان قرية و در آنجا اقامت مینماید و در امن و سلامت

میباشند و نزد محققین لامع نوریست که سریع الزوال باشد که در مبدأ امر از جهت سلاک مشهود قلبی میباشد و بعد از امعان در ریاضت بسیار میشود و دوامی و ثبوتی میرساند چنانچه در ادعیه مأثوره مذکور است **لا یفرق بینی و بینهم** که مراد از ضمیر هم بقرینه سابق او ائمه اطهار علیهم السلام میباشد **طرفه عین ابداء فی الدنیا والآخرة** زیرا کسی که تفریق ظاهری متحقق است پس مراد نفی تفریق باطنی میباشد و در بدو امر که این مشهود کمال علق و اضطراب از جهت آن شخص بلکه اکثر اوقات از جهت کم ظرفی غشی و بیهوشی هم میرسد بلکه هرگاه ظهور او بقتلاً در سرحد کمال باشد شده است که باعث موت و هلاکت صوری آن شخص شده است تا بتدریج نفس معتاد بشود بعد از وصول بدار اقامه کمال اطمینان از جهت سالک حاصل میشود و قول حضرت علیه السلام **بطمأنیة و بما استعمل** هر دو متعلقند بثبت یعنی ثابت میشود دو رجل او بسبب استعمال کردن قلب و نفس خود را در طاعت خدا و راضی گردانیدن او خدا را بسبب این استعمال و بالله التوفیق

مخفی نماناد که دیدن اشیاء عالم خلق را موقوف است بصحت باصره با شرایط دیگر که قرب مفراط و بعد مفراط نباشد و مع هذا رؤیت حاصل نمیشود مگر بواسطه نور شمس یا نور قمر یا نور سراج همچنین است در رؤیت قلب عالم ملکوت را موقوف است بصحت بصیرت و تربیت و مناسبت و مع هذا باید نوری که مناسب آن حجاب است فایز بشود تا آنچه در آن حجابست قلب مشاهده نماید و انوار بحسب الوان مختلفند بحسب مراتب سالک در سیر مراتب سبعة نفس چنانچه محققین بیان مراتب انوار را نموده اند و عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی رحمه الله در شرح کافی در شرح فقره اخیره این حدیث که مرویست از جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ان الناس آلوا بعد رسول الله صلی الله علیه وآله الی ثلاثة الوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما عن علم غیره و جاهل یدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنه الدنیا فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من

الله فنجا گفته است کلامی که ترجمه او اینست که در فقره اخیر دلالست
 است بر اینکه ناچار است از برای مردم از استاد مرشد عالمی تا اینکه حاصل
 بشود بسبب او نجات ایشان از مضایق راه خدا و ظلمات طبایع بشریت چنانچه
 حاصل میشود نجات از برای کسی که برود راه تاریکی را که نشناخته است
 حدود او را بسبب گرفتن او دامان دیگری را که عالم بحدود آن راه باشد و میانه
 اهل سلوک خلاف است در اینکه آیا مضطر و محتاج است سالک بشیخ یا نه و
 اکثر اختیار نموده اند وجوب او را و از کلام حضرت هم وجوب او فهمیده میشود
 و باین هم مستمسک شده اند قائلین بوجوب و مؤید اوست اینکه سلوک نمودن
 مرید با شیخ خود که عارف بالله باشد اقربست بهدایت و بدون او اقربست
 بضلالت و از اینجهت است فرمود علیه السلام **فنجا** یعنی نجات وابسته باوست
انتهی ما اردنا نقله من کلماته.

و ضعیف معروض میدارد که چون بالسنه و افواه اکثر ناس افتاده است
 که جناب علامه محدث مجلسی رحمه الله منکر و جارح اهل سلوک میباشد
 بلکه مخرب اساس ذکر و اوراد شده است لهذا قدری از عبارات ایشان در اینجا
 درج نمودیم تا معلوم شود که او منکر مطلق اهل ذکر نیست آن طایفه را که او
 جارح و منکر است در سنت است و جناب اقدس الهی و رسول او و ائمه هدی
 صلوات الله علیهم اجمعین هم منکر امثال این اشخاص میباشد و داخل در
 ضمن فاسقین و ظالمین و کافرین هر سه میباشد و بنای کلام ایشان بر اینست
 یکی از افاضل در سه مسئله که از امهات مسائل اسلامی است استفسار نموده
 است یکی طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن دویم طریقه مجتهدین و
 اخباریین است سیم حقیقت طریق فقها و صوفیه است در جواب نوشته است که
 مخفی نماناد هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب
 حق بشود البته حق تعالی بمقتضای **والذین جاهدوا فینا لنهتدینهم** سبلنا او را به
 راه راست هدایت مینماید و بحمد الله شما را باخبار و آثار اهل بیت آشنا
 گردانیده و خود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل

استخراج نمائید و چون مبالغه فرموده بودید طریقه حقّه امامیه را در این سه مسئله که از امّهات مسائل اسلامیّه است طریق حقّه امامیه را این شکسته تحریر مینماید لهذا بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها مجملاً مصدع میگردد و تفصیل آنها را حواله بکتاب مبسوطه مینماید اما مسئله اولی یعنی طریقه حکما و حقیّت و بطلان آن باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیاء و رسل علیهم السلام را بر ایشان نیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیاء و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است که **وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا** پس در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رجوع باو باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که **اتّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی** و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود که کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید کرد و در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبّه شود بآثار و راویان احادیث ما پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را بشبهات ضعیفه حکما تأویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطا است اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر در این باب وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بعلمای امامیه میبرند و ایشان را بقلت تدین متهم میدانند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده اند مساعی ایشان را مشکور و زلّات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشانرا پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که در کتاب و سنت مستنبط نباشد درست نمیدانم ولیکن اصول و قواعد کلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نصّ

بخصوصه اینها را متبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد آخر بحار الانوار مذکور است فاما مسئله سیم که از حقیقت طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکی است حق تعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت ولیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان عمل بظواهر شرع نبوی صلی الله علیه و آله و بسنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زوائد دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشان را مؤمن زاهد متقی میگویند و مستمی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت پیشم که خشن تر و ارزان ترین جامه هاست قناعت میکرده اند و این جماعت زبده مردم اند ولیکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانچه میانه علما باید کرد و چنانچه علما که اشرف مردم اند بد ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطانست و یکی ابوحنیفه و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد میباشند و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صوفیه اهل سنت معارض و معاند ائمه بوده اند در زمان غیبت امام علیه السلام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر این معنی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته است که باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صنفی الدین نورالله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و دز علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه بیش بود ذکر نکرده است و از مشایخ نقش بندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشان را ننشیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس رحمه

الله که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده دویم صوفیه شیعه علم و عمل با یکدیگر جمع میکرده اند و در زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده اند و بحلیه علم و عمل ایشان را محلی میگردانیدند و صوفیه که تابع اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهر از امیرالمؤمنین نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را باین طریقه مستقیمه بدین حق تشیع آورد و از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور شد سیم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیان که مشایخ آنها منسوبند بآن مثل چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای افسانه ای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمیباشند و بغیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و ایضا بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه صوفیه حقه داشته اند و باطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت بود مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحونست به تحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او تعلم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز مکرر اربعین ها بسرآوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حق تعالی چشمه های حکمت از دل او بزبان او جاری میگرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسله علیه را که مروجان دین مبین و

هادیان مسالک یقین‌اند با سایر سلسله‌های صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسلهٔ عالیه خود را منسوب میگردانند و باید دانست که آنها که تصوف را عموماً نفی میکنند از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیهٔ شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده‌اند گمان میکنند که همه چنین‌اند و غافل شده‌اند از آنکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوی از اشرار خلق بوده و طریقه صوفیهٔ حق طریقهٔ ایشان است و مجملای باید دانست که در همهٔ امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقهٔ حقه طریق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است **و کذلک جعلناکم امةً وسطاً** و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمائید در **هر باب حق بر شما ظاهر میشود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والحمد لله اولاً و آخرانتهی کلامه ما اردنا نقله من کلماته و باین ختم مینمائیم رسالهٔ شریفه را قد تمت هذه الرسالة الشریفة المسمی بالعقاید المجذوبیه بعون الله تعالی بدست تراب اقدام شیعیان و بنده درگاه حضرت مجذوبعلی شاه ابن ابراهیم خان محمد رحیم افشار نعمة اللهی در روز یکشنبه بیست و شهر جمادی الاول در دارالامان کرمان در ایام انزوا بتاریخ یکهزار و دو بیست و پنجاه و یک سنه ۱۲۵۱**